

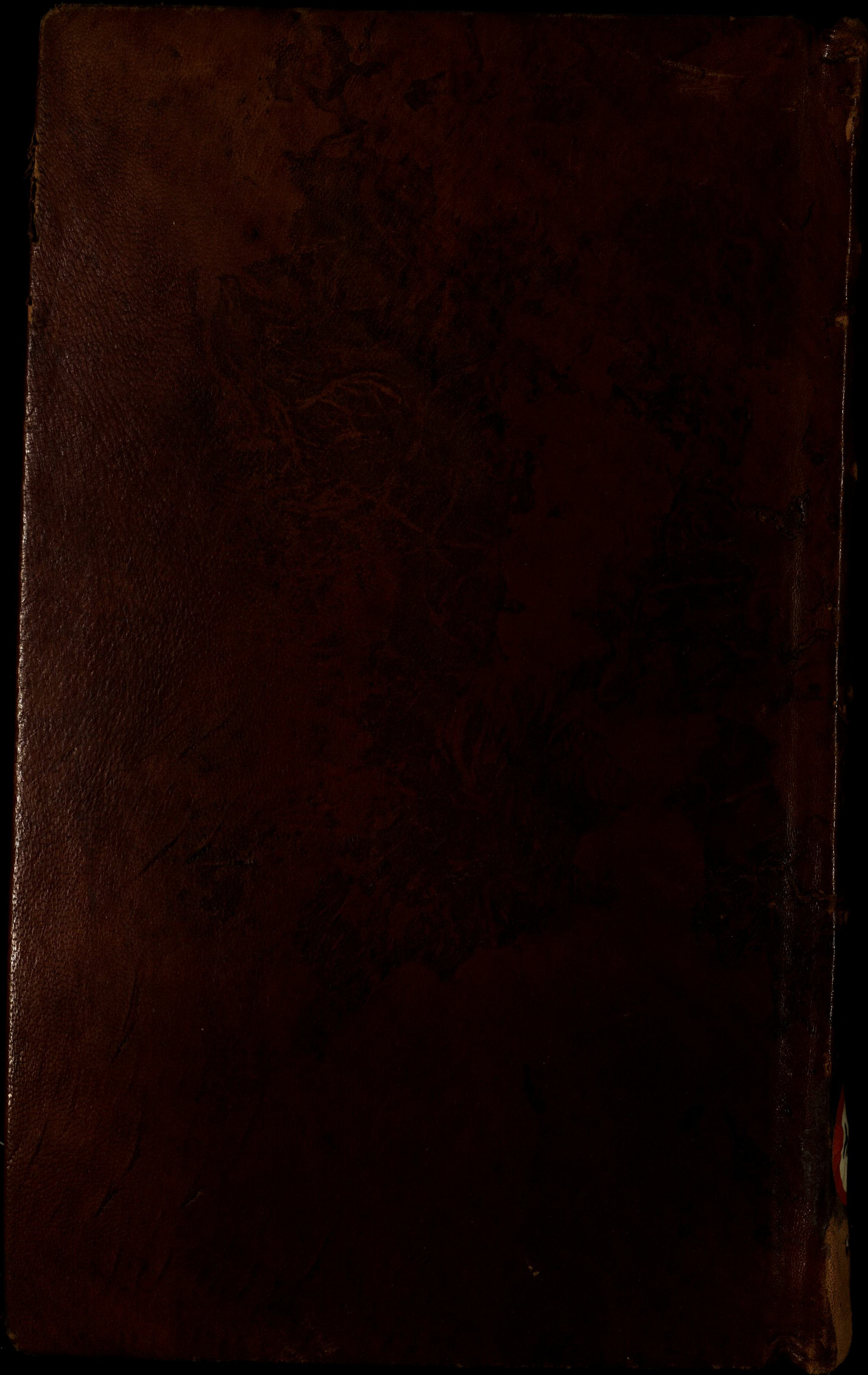
نام کتاب: فوائد الفؤاد

مؤلف: نظام الدین محمد بن احمد دانیال
علی بخاری بدوانی

شماره کتاب: ۴۸۹۵

اندازه: ۳۱,۵x۲۰

تاریخ فیلمبرداری: ۱۳۸۸/۹/۲۴



فوائد الفواد

یا ملفوظات نظام الدین اولیای بخاری بداونی (۶۳۴-۷۲۵)
مؤلف راحة القلوب

از

نجم الدین میر علائی حسن بن علاء الدین سجزی شاعر هند درگذشته ۷۲۷

(میانه نسخه در سه جا)

(نفحات الانس ۵۴۲ م - فهرست بنگال ش ۲۳۹ ص ۸۴ - خزینة الاصفیا ۱: ۲۸۷-۳۰۵ و ۳۲۸-۳۲۹)
ریو ش ۱۸۱ ص ۵۵۵

عکس این نسخه به شماره ۳۹۴۱ در کتابخانه هست
۲ جلد

مرآت نسیم ۱۱۷۴ دفتر نیم ؟ (فهرست نسیم ۲ ص ۱۵۰)



بجا افتادم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه
چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد و بعضی گویند که بشست
این فرمود که نخستین نباید است الا آنکه جایی نگاه داشته باشند تا
وقتی چیزی از آن کتب پیش نهاده بود مطالعه کردن گرفت هاتفی
آواز داد و گفت ای ابوسعید عهدنامه ما بازده که بچیز دیگر مشغول شدیی
خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بگریست و این مصراع بر زبان
مبارک راند   تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی   جایی که خیال دوست
زحمت باشد یعنی جایی که کتب فتوی و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد   دوازدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند از آن
بعضی در سایه جای نبود در آفتاب نشسته بودند دیگران را فرمود که شما تنگتر
بنشینید تا ایشان را هم جایی شود که ایشان در آفتاب نشسته اند
و من میسوزم به نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن
او را شیخ شاهی موتاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی یاران او را
بتماشا بیرون بردند شیر برنج بخته چون طعام پیش کشیدند خواجه
شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن
ازین شیر پیش از آنکه در میان یاران آرند از آن خورده بودند و این

خیانتی بزرگ باشد در میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی
گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی بخورد
ایشان گفتند آن شیر از دیگ جوش بر آورده بود و بیرون میرفت
ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آنرا چه کنیم بریزیم یا بخوریم
فرمود چیز ناخوردن خطاست رها باید تا بریزد فی الجمله آن سخن مسموع
نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب نشستند چنانکه
عرق از ایشان چکیدن گرفت در الحال خواجه شاهی فرمود که
جام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خوی که از یاران میرود
بگویم تا خون من بگشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید فرمود
سر شاد باش محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف اینچنان هم در بزرگی
او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله را زحمتی
شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت همتی بر بند تا این ز
من بصحبت [illegible] شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید این معنی
از من طلبید من مردی [illegible] ام با من ازین باب مگوی شیخ نظام
الدین معذور نداشت گفت که ترا دعای باید کرد و همت می باید
تا من صحبت یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی از شرف لعب بود و مردی سپاهی
بود و دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان

سبرو

سرت

گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما
با من یاری دهید ازین شیخ تا سینه من و از اعضای سفلی از سینه تا یک
پای یکی واند و تا یک پای دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند رحمت شیخ
نظام الدین المؤید بصحبت بدل شد هم از کرامات آن بزرگ حکایت
فرمود که بارها گفتی که هر گاه بعد از وفات من مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت
من بیایید و اگر سه روز بگذرد که این کار بر نیاید تا چهارم روز یا پنجم
روز بیاید و گور مرا خشت خشت کنند حکایت در عصمت اولیا افتاد و
فرمود انبیا معصوم اند و نزدیک فقرای اولیا همه انبیا واجب العصمت اند
و اولیا جایز العصمة اند بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و
سبعمایه بسعادت پابوس رسیده شد آینده بیاید و فاتحه درخواست کرد
بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت
ثلثی یاد گرفته ام فرمود که دیگرها اندک یاد گیر و یاد گرفته بیشتر را مکرر
میکن بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدر الدین غزنوی را رحمة
الله علیه در خواب دیدم از وی همه خواب فاتحه درخواستم بر نیت یاد ماند
قرآن او هم در خواب بخواند چون روز شد بدیدن غزنوی رفتم و این
خواب با او گفتم و از وی هم در بیداری فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در
خواب بخواند شما بیداری بخوانید تا برکت فاتحه خواندن شما قرآن یاد ماند

سکینه

آن بزرگ فاتحه بخواند و این فایده بگفت که هر که هر شب بوقت خفتن
این قول آیه بخواند البته قرآن بحفظ او شود و آیتها اینست و الٰهکم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا
به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون   سخن در قدرت باری
افتاد در همین معنی حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام آرزوی
اصحاب کهف کرد و خواست که ایشانرا ببیند فرمان آمد که ما حکم کردیم که تو
ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشانرا
در دین تو در آرم بعد ازان رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را
گفت هر یکی یک گوشهٔ آن گلیم بگیرند ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود و دوم
عمر خطاب سیوم علی ابوطالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین
بعد ازان رسول علیه السلام باد را که مهتر سلیمان او را بکارهای بزرگ
فرمان دادی دعا کرد تا حاضر [illegible] باد حاضر شد بعد ازان [illegible]
که آن گلیم را با آن هر چهار یار بیرون برد و در آن غار فرود آورد [illegible]
بر اصحاب کهف سلام گفتند حق تعالی ایشانرا زنده گردانید جواب سلام
باز دادند بعد ازان یاران دین رسول علیه السلام بر ایشان عرض کردند

و این

و ایشان قبول نمودند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از
تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که حیثیت که مقدور خدای تعالی
نیست   غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمایه
دولت پای بوس بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شیخ
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را در خواب دیدم مرا
گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این
دعا را ملازمت کردم و با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود
بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نبشته است هر که هر روز این دعا بخواند
بی اسباب خوش باشد و خوش آید دانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است
در فضیلت این دعا هم فرمود که در حدیث آمده است هر که بعد از نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که ده برده آزاد کرده باشد بعد ازان
فرمود که یکبار دیگر هم در خواب فرمود که بعد صلوة عصر پنج بار سورهٔ
نبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجای آوردم باز در خاطرم
بگذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا
آورده اند که هر که بعد صلوة عصر هر روز پنج بار سورهٔ نبا بخواند
[illegible] خواهد شد [illegible] اسیر الله یعنی هر که بصحبت کسی گرفتار شود گویند

فلانی امیر فلانی شده است اینجا هم اینمعنی مراد است یعنی از محبت
حق شود و بعد از اتمام این هر دو فایده حاضران را فرمود شما هم برین باشید
بیست و دوم ماه صفر ختم بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمایه
سعادت دستبوس حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردم
خدمت شما را چه بر سر منبر وچه در مواضع دیگر بطریق بد گفت چیزی میگویند
و ما نمی توانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از وهم عفو
کردم چه جای آنست که مردم بعداوت و مخاصمت کسی مشغول شود
هر که مرا بد میگوید من از و عفو کردم شما را هم می باید که عفو کنید و با کسی
خصومت نکنید بعد ازان فرمود که جهجو ساکن اندپته بود و پیوسته
مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد بد خواستن ازان بتر است
الغرض چون او بمرد من سه روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم
و گفتم الهی او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید از و عفو کردم تو
از جهت من او را عقوبت مکن همدرین معنی فرمود که اگر میان
دو کس آزاری میشود سبیل آنست که یک کس اندرونه خود را [illegible] وقت
خالی کند که البته از جانب دیگر آن آزار کم شود بعد ازان فرمود
که مردم ازین بد گفتها چه رنجه گشتند که پیش صوفی سبیل است و خون
مباح چون حال چنین است از برای بد گفتن با کسی چرا خصومت باید

درمیان

درمیان شخصی باید و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان
موضع یاران شما جمعیتی کرده اند و مزامیر درمیان بود خواجه ذکره
الله بالخیر اینمعنی نه پسندید و فرمود که من منع کرده ام که مزامیر
و محرمات درمیان نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب
[illegible] بیان میفرمود تا بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعت
در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند پس اگر امام در
سهوی افتد از مردمان که اقتدا کرده باشند یکی به تسبیح اعلام دهد
و بگوید سبحان الله و اگر زنی بر آن خطا واقف شود او امام را چگونه
آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز او نشنوند پس چکنند دست بر دست
زند ولی کف بر کف دست نزند که آن بلهو ماند پشت دست بر کف دست
زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن پرهیز آمده است پس در
سماع بطریق اولی که ازین نباشد یعنی در منع بسیار چندین احتیاط
آمده است در منع مزامیر بطریق اولی [illegible] آخر فرمود که اگر یکی از
مقام [illegible] بیفتد باری در شرع افتد مبادا که از شرع بیرون افتد پس چه
ماند بعد ازان فرمود که سماع مشایخ کبار شنوده اند و آنانکه اهل این کار اند
و [illegible] کسی که صاحب ذوق است و درد وی هست یک بیت که از
گوینده بشنوند او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر درمیان باشند یا نباشند اما آنکه از عالم

بابت

ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس گر نار باشند
چه سود دارد چون او از اهل ذوق نیست پس معلوم شد که این کار تعلق
بذوق دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را سماع روا
نیست اگر در روزی وقتی خوش یافت همه اوقات تفرقه آن روز بیابد
هان وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضی
قاضیی بود در اجودهن دایم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت
و با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که کسی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید
و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند این که تو میگویی بگو که واقعه کیست
و این که میکند گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ایشان گفتند
ما با وی هیچ نتوانیم گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بارها که
سماع شنیده ام و هر صفت که از گوینده شنیده ام الی یومنا هذا حق
حرمت شیخ که آن همه را اوصاف و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در
حال حیات شیخ قدس الله سره العزیز در جمعه بودم گوینده این بیت
میگفت که   نخرام بدین صفت مبادا که چشم بدت رسد گزندی
مرا اخلاق شنیده اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل گو

که یکی صورت و معنی دنیاست و یکی صورت و معنی دنیا نیست بعد
فرمود که آنچه صورت و معنی دنیاست کدام است هر چه زاید از
کفاف است دنیاست و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت
باخلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیاست آن
طاعتی است که بریا کنند برای حق جذب منفعت و آنچه صورت دنیا
است و معنی دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت
خود فراهم آید به نیت اگه حق او بگذارد اگرچه این فعل صورت دنیا
است اما معنی دنیا نیست   پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه خمس
عشر و سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد
از بنده پرسید که از اوراد ها چه میخوانی بنده عرضه داشت کرد
که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده
میشود و پنج وقت بعد از ادای هر نمازی سورتی که آمده است
خوانده میشود و بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا و سوره معین که
درست نها فرموده است و بعد مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء
قدیر بعد ازان فرمود که ده تسبیح دیگر هم است که هر یک را صدگان
بار بخوانند تا هزار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند ده گان بار بخواند

که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستم الغرض چون شیخ سعد الدین
سه ماه راه قطع کرد سه منزل ماند که بشیخ سیف الدین برسید
کسی را بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت من سه ماه راه برای دیدن تو
قطع کرده و آمده ام تو سه منزل را استقبال کن و بیا چون آن
پیغام بشیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت و فضولت مرا نه بیند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود
برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین نرسید بعد ازان حکایت
فرمود که مریدی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه ازو شنیدم
که یکروز شیخ بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و
انا الیه راجعون پرسیدند که چه حالت گفت شیخ سعد الدین حمویه
ازین ساعت نقل کرد و بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده
است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه
نقل کرد و بعد ازو به سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازو به سال
شیخ بهاء الدین زکریا بعد ازو به سال شیخ فرید الدین
رحمة الله علیهم اجمعین   یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر
و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در خلوت
در دنیا افتاد که آنچه چیز دنیاست و چه چیز نه دنیاست فرمود

مجموع صد بار شود الغرض ازان ده تسبیح هشت تسبیح بنده
را در خاطر مانده و آن تسبیحات اینست اول لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم سیوم سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی
العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه
چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله
التوبة استغفر الله اذنبته عمدا او خطاء سرا او علانیة
من کل ذنب واتوب الیه پنجم سبحان الملک القدوس سبوح
قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد
هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع
الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب
ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب

۱۲ والظو
عقل

الارض والسماء نسیم الحمد الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بیست و هفتم ماه صفر ختم
الله بالخیر سنه خمس عشر سبعمایه دولت پابوس دست
آمد سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که میان ایشان تضادست
علما اهل عقل اند و درویشان اهل عشق علما بر عشق غالب است
و عشق آن قوم بر عقل غالب انبیا را هر دو احوال بود
بعد ازان در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک
راند. عقل را با عشق کاری نیست زود شش پنبه کن
آتش چه خواهی کردن آن اشتر دل جولاهه را. ملایم این معنی فرمود
که علی گوکهری که در ملتان بوده است در باب کسی که او را
دردی و عشقی نبودی اعتقاد نکردی اگر چه آنکس زاهد و متعبد
بودی گفته فلانکس هیچ نیست آتشک ندارد. هم سخن در
از زبان او بیامدی عشق را آتشک گفتی هم بر نسبت این
حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه
که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و بر بیان
مناسب این سخن فرمود که شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز بارها کسی را گفتی خدا ترا دردی دهد آنکس حیران

انگاه فرمود

[illegible] بن جبیر کس بوده فرمود که مردی بزرگ بود و عالم و در عهد خواجه
حسن بصری بود رحمة الله علیه بعد ازان فرمود که امام غزالی طیب الله
ثراه در احیای علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر
کرده است از عجایب روزگارست و آن آنست که وقتی مردی در
ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت من شب [illegible] در خواب دیده ام که
انگشتری بدست من است افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم
ابن سیرین گفت که تو مؤذنی گفت آری بانگ نماز نیک پگاه چرا
میگویی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از
بیرون می آید و من باز آنرا در گنجد میکنم ابن سیرین فرمود آنکه در خانه
تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آخر در خانه آمد و از جفت
خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود. حکایت از زحمت
و قتل مو نیاره و افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند
حق تعالی او را از [illegible] نگاه دارد و چون [illegible] ازان قبیله است
امید باشد که ازان هم نگاه دارد بعد ازان فرمود که هر که بعد از
نماز دیگر سوره والنازعات بخواند خدای عز و جل او را در گور نگذارد
و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد
فرمود کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنجا باشد که روح بکمال

میرسد چون روح کامل شد قالب را لجذب کرد   پنجم ماه جمادی الاولی
چهارشنبه احدی عشر وسبعمایه بسعادت پابوس رسیده شد پیش از نماز
در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است حکایت در ترک دنیا افتاد
فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام با یاران میگفت که درویشی را
مخیر کردند که تو در دنیا و آنچه در دست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای
تو مهیا کرده اند آن درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا کرده اند
اختیار کنم چون این حکایت تمام شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حالی چیست گفت این چه فرمود مصطفی
علیه الصلوة که درویشی را میانه دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش نام
مصطفی است صلی الله علیه وسلم المخیر هو الخیر چون خواجه ذکره
بالخیر بدین حرف رسید فرمود که شیخ السلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
بر وفق این کلمات بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود با درویشی چنین
خبری کرد من معلوم نکردم که بزرگی بود از بزرگان مصلا بر روی آب
انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا خضر را برگیرد از تکاب میکند او را
از آن توبه ده همدرین خضر حاضر شد و گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره
ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که درختی در بیابان تنها برده
و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدای

ام خضر در حال مستغفر شد بعد از آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر
گفت که همچنین باش که من هستم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه میکنی
آن بزرگ گفت من همچنین ام که اگر جمله دنیا مرا دهند و بگویند که این قبول
کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود و بدین مرا بهشت دهند و این هم بگویند
که اگر قبول نکنی تو خواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم
و دنیا قبول نکنم خضر پرسید چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض خداست چیزی
که خدای آنرا دشمن داشته من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا
قبول نکنم   سیوم ماه محرم سنه اثنی عشر وسبعمایه دولت
پابوس حاصل شد آن روز کاتب کتاب مخ المعانی بخدمت ایشان
برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همان روز بیعتی تجدید کرده
آمد کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمدلله علی ذلک
آنزمان که کلاه بدست مبارک خود بر سر بنده می نهاد و در بار این بیت
بر لفظ مبارک در بار براند   در عشق تو کار خویش هر روز از
سر گیرم زهی سر و کار از نسبت کتاب که بنده برده بود فرمود که از کتابهایی
که مشایخ نبشته اند روح الارواح نیک با راحت است و نیکو کتابی
بر لفظ مبارک براند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بود
هم از آن بسیار گفتی و از کتابهایی که عربی نوشته اند قوت القلوب

شیخ احمد غزالی بود و فرمود که خیر زیراک در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزا
لی کنند و ذکر شیخ خود میکنند و همچنین می نویسد من چنین و شیخ من
چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا که ذکر او کردی
او را الشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خورد
در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از چند
گاه بر مادر و پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را پنهان کردند بگفتند
او بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگوئید آنچه تنها که بدو خواهد رسید
آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است
همچنین که مادر و پدر او او را پنهان داشتند مولانا برهان الدین غریب
رحمه الله حاضر بود و عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
خیر او خود میخواستی ملام باشد و متهم اما او پاک بود و در غایت پاکی و پارسائی
تا چنین گویند که بقصاب بچه متهم شد پدر این قصاب بچه را ازان
حال معلوم شد مگر خدمت پیش شیخ آمد هر کس بد میگفت تا شبی
این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیاید تا آن حال معلوم کند
آنجا که شیخ بود در حجره یا جای مستوری پدر این قصاب بچه بیاید
در روزنی یا در شکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده
چون از نماز فارغ شد این قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز

تفتیش

و در بار سمی روح الارواح بنده عرضه داشت کرد که مکتوبات عین
القضات همدانی نیکو کتابیست ولی بتمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا
از سر حال نبشته است و از سر وقتی که او را بود نبشته بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که او بیست ساله بود که او را سوخته اند عجب کاری
دران سن که غایت قوت جوانیست او را چندان شغل و تعلق تحقیق بس
عجب کاری بود آن بعد ازان فرمود که پدر خود در نبشته است که قاضی
بود و رشوت ستان و حرامخوار این و مانند این بسیار نبشته است بنده
عرض کرد که مقصود او ازین نبشتن چه بود فرمود که اینقدر راهم نوشته است
که او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود و درویشان عزیز حاضر
بودند پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من و آنجا
شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که درین جمع حاضر شده بود
دور ازین مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام است مثلا این جمعیت بوده
در شهری دیگر بود او در شهری دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود
که او گفته بود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
عین القضات ازین حکایت آن بود تا معلوم شود که کار آفرید
تعالی نه بواسطه نماز و طور او و خیرات است هر کرا خواست حق تعالی
کشفی و کرامتی تواند بود و درین میان سوال کرده شد که عین القضاة

۹۶ وجه

از نبشته عرضه داشت

دوگانه دیگر میگذارد بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز
و موعظت میگفت و همه شب تا سحر دوگانه میگذارد و از هر نماز
آنچه اصلاح حال آن پسر بود باو میگفت چون صبح دمید پدر پسر
بیامد و در پای شیخ افتاد و او و پسر هر دو مرید شیخ شدند خواجه ذکره
الله بالخیر بلفظ مبارک راند که این معنی از هر کسی نیاید قوتی نورانی باید
کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقتی بخدمت
شیخ کبیر دراجودهن بودم جوکی بیامد من ازو پرسیدم که شما کدام میروید
و اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در
نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی و دوم عالم سفلی از سر تا رگ
ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی سبیل کار آنست
که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد
و در عالم سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر
بلفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد سخن در ترک دنیا
افتاد و درین باب نیک غلو میفرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی
روزها بصیام میگذارد و شبها قیام کند و زایر الحرمین باشد اصل
آن می باید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت
هر که دعوی دوستی خدای کند و محبت دنیا در دل او باشد و

بتّد

راه

دران

دران دعوی کذاب باشد بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی
عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان
حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع
کرده بود بعد از ان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید که
خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بار الحمد ختم کنی بعد از ان او در راهی
روان شد یکی آمد و دستی بر قفای او فرود آورد و دیگر فرو آورد
او همه را می شمرد و عقد میگرفت چون بهزار تمام شد در سر او فرو خواندند
که بر منبر برآی و خلق را دعوت کن گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمالی
ندارم خلق را چگویم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخشش از
ما سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد شنید
رحمة الله علیه مدتی از خلق برید بعد از ان که در میان خلق آمد
سخن باز گرفت و با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین برآمد یکی
بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگویی
گفت چه سخن گویم از مکنون گویم یا از نامکنون نامکنون خود در سخن نگنجد
مکنون خود بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن دوست بدوست یا من بمیان رسول
نایم با تو تنها زهمه جهان من و تنها تو خورشید نخواهم که برآید با تو

اینی برمن سامیه نباشد با تو سخن در باب جماعتی افتاد که
روزها وا زنند و طی کنند و مقصود ازان عجب باشد و یا ریا
بعد ازان فرمود این بیت بر لفظ دربار راند گنکهنت کر ترا
گر کنند گر کر تر افربه سیر خوردن ترا زنگهن بهٖ
ششم ماه مذکور شرف پابوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان
افتاد و حسن مقالات ایشان دران حال او این فرمود که مشایخ
گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالهٔ سماع
و دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت باشد خورند
سیوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که من وقتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فرید
الدین قدس الله سره العزیز بودم درویشی شش یا هفت در
رسیدند همه جوان و خورد سال و صاحب جمال مگر نبودندی
داشتند بخانوادهٔ خواجگان چشت رحمهم الله اجمعین
ایشان بخدمت عرضه داشتند که ما را باهم ماجرائی هست
خداوندیاری را فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که
برو ماجرای ایشان بشنو و بدر الدین اسحاق را هم جنانچه
یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف

خورد

کالافروز

ماندی که این چه دعاست این ساعت معلوم میشود که آن
چه دعا بود حکایت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
نقل فرمود که در آنکه او در بداون رسید روزی در دهلیز
خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی خمره جغرات بر سر
گرفته پیش آن در بگذشت و این جغرات فروش از
مواسی بود که نزدیک بداون بوده است اکنون آنرا کیتهر گفتندی
و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و آن جغرات فروش
یکی ازیشان بود الغرض چون نظر او بر روی مبارک
شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لقیه درونه او بگفت
چنین تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السلام
اینچنین مردان هم باشند و بر فور ایمان آورد شیخ او را
علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت همین
زمان باز آمد و یک لکه چیتل خدمتی آورد شیخ قبول
کرد فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار و آنجا که خواهم گفت
بمصرف رسان فی الجمله ازین سیم بهر کس می بخشید یکی را
صد درم میفرمود و یکی را پنجاه و یکی را کم و یکی را بیشی و
هر گرا اندک فرمودی پنج درم فرمودی اول تصدق شیخ

گیتهر

بمیتل

بپنج جیتل بودی کم از پنج جیتل هیچکس را نفرمودی تا چند گاه
برآمد همه سیم خرج شد یکدرم ماند این علی میگوید که در دل
من گذشت که بر من یکدرم بیش نمانده است و اول [illegible]
شیخ بنجدرم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه
خواهم کرد درین اندیشه بودم که سایلی بیامد و سوال کرد
شیخ مرا گفت که یکدرم او را بده هم در مناقب شیخ
جلال الدین رحمة الله علیه فرمود که چون آوازه بداون
عزیمت لکهنوتی کرد این علی دنبال او روان شد شیخ
فرمود که تو باز گرد علی گفت من برکه باز گردم من جز تو کرا
دارم و کرا دانم چون قدری برفت باز شیخ فرمود که باز
گرد باز علی گفت مخدوم و پیر من تویی من بی تو اینجا
چکنم شیخ فرمود که باز گرد که این شهر در حمایت تست
سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار میکنند
و شغل درون شان چندان نباشد بعد ازان فرمود
که خلق بر چهار نوع اند بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان
آراسته باشد و باطن خراب بعضی آنچنان اند که باطن
ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر و

باطن

باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته اما طایفه
که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان
اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد طایفه
که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین
اند که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر
و سامانی نباشد طایفه که ظاهر و باطن ایشان خراب بود
آن عوام اند طایفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد و هم
باطن آن مشایخ اند بیست و دوم ماه ربیع الاول
سنه خمس عشر و سبعمایه دولت دستبوس حاصل آمد
فرمود که در راه حق هر لباس که هست در باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد ملایم این معنی فرمود که وقتی
درویشی را نظر بر دختر پادشاه افتاد و دختر پادشاه
را نیز با او میل شد و میان هر دو تعشقی پیدا آمد و دختر
پادشاه کسی بران درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی
ترا با من طریق وصل سخت دشوار می نماید اما یک طریق
هست اگر آن بکنی امید باشد که مرا تو من برسیم طریق
آنست که خود را مردی متعبد سازی و مسجدی را لازم

یکی دو در طاعت و عبادة مشغول گردی تا ذکر تو شایع شود
چون تو بیرون آیی و بازار بیایی مشهور شوی من از پدر اجازت
طلبم باسم تبرک بر تو بیایم آن درویش بحکم اشارت او
همچنان کرد مسجد را لازم گرفت و بطاعت خلوت مشغول
شد چون ذوق طاعت دریافت یکبار دل در حق بسته
ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت
طلبید و بزیارت او آمد چون بیامد درویش همچنان بود و
جمال جهان این دختر هیچ حرکتی و میلی درو ندید گفت
آخر نه من ترا آن حیله آموخته بودم اکنون چه شد که
هیچ التفات نمیکنی هرچند ازین باب بیش گفت
درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم
همچنان ازو اعراض کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکره
الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد
و گفت کسی که این ذوق دریافت پس با غیری چه
التفات کند از لذت این فرمود که عبدالله مبارک
در ایام جوانی بازنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او
آمده بود آن عورت هم سر از دریچه بیرون کرد

و هر دو بمحاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب
با همدگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبدالله چنین
دانست که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح
دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای عبدالله در عشق
زنی از اول شب تا آخر شب بیدار بوده هیچ شبی از برای حق
هم چنین بوده عبدالله چون این بشنید از آن حرف تایب
شد و بکلی مشغول حق گشت سبب توبه وی این بود درین
میان طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست از آن
نشست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی شیخ ابو
القاسم نصیرابادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود
رحمة الله علیهما با یاران بهم بطعام خوردن مشغول بود امام
الحرمین که استاد امام غزالی بود درآمد و سلام کرد شیخ
ابوالقاسم و یاران او بروی التفات نکردند چون طعام
خورده شد امام الحرمین گفت من درآمدم و سلام
گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه بود شیخ ابوالقاسم
گفت رسم همچنین است که هر گاه جمعی درآید و آن جمع بطعام
خوردن باشند آنکس را که بیاید سلام نکند بیاید و بنشیند

چون از طعام خوردن فارغ شوند و دست شویند آنکس موجود
و سلام گوید با امام الحرمین گفت اینمعنی از کجا میگوئی از عقل
میگوئی یا از نقل ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام
خورده میشود برای قوت طاعت پس آنکس که بدین نیت استقبال
میکند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد
مثلا در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که
هندویست که کلمه میگوید و خدایرا بوحدانیت یاد میکند و رسول
را برسالت اما میمن که مسلمانان می آیند ساکت میشود خواجه دکره
الله بالخیر فرمود که اینجا معامله او با حق است تا حق با او چه کند
فمن شاء عفی و ان شاء عذب از سنت این
که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است اما مسلمان
نمی شوند ابو طالب در افتاد فرمود او رنجور شد مصطفی
علیه السلام نزدیک او آمد و گفت تو یکبار بوحدانیت حق
اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من با خدای حجه
گویم که او ایمان آورد هر چند رسول علیه السلام اینمعنی
گفت هیچ اثر نکرد همچنان باکفر مرد تا امیر المومنین علی
رضی الله عنه مردن او را با رسول علیه السلام بدین عبارت

کت

گفت که عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول
علیه السلام فرمود که او را غسل دهید و در کفن بپیچید و گور
بکاوند بی لحد او را از بالا در آن گور اندازند یعنی وضع نباشد
نهم ماه جمادی الاول سنه عشر و سبعمایة دولت
پابوس بدست آمد حکایت طایفه در افتاد که بر خلق زیادتی
کنند در ستدن خراج و جز گشته در این میان فرمود
که پیش از این در حدود لهاور دهی بود در آن ده درویشی
ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان روزگار میگذرانید
هیچکس از وی چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او از این
درویش حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است
که تو کشت میکنی و هیچ حصه نداده همانا غله برده یا عبره
سالهای گذشته بده یا کرامتی بنمای درویش گفت کرامت
چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته نگذارم
یا حاصل چندین ساله بدهی یا کرامتی بنمائی آنگاه ترا بگذارم
درویش مضطر شد و با خود تامل کرد بعد از آن روی سوی
شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی بخواه هم اکنون نزدیک
آن ده آبی بود در وان شحنه گفت اگر ترا کرامت است بر روی

آب بگذرد درویش قدم بر روی آب نهاد و همچنانکه کسی بر زمین
بگذرد بگذشت چون گذاره شد از گذار کشتی خواست تا
باز آید گفتند همچنانکه رفتی همچنان چرا باز نمی آیی گفت نه نفس
فربه شود و پندارد که من چیزی شده ام   سخن در اطعام
افتاد و مراعات احوال مهمان بدانچه میسر شود فرمود که در
حدیث است که من زار حیّاً و لم یذق منه شیئا فکانما زار
میّتا ازینجا   شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه
آنچه گوید در انشان این معنی بود خلق بروی بیامدی و بی
چیزی خوردن در میان نبودی تا یکی از وی سؤال کرد که این حدیث
رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا
شیخ گفت آری آن سایل گفت آنگاه شما برین حدیث چرا عمل
نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بر دو نوع
اند عوام اند و خواص مرا با عوام کاری نیست اما خواص چون می
آیند من از خدا و رسول چیزی و سخن سلوک و مانند این میگویم
ایشان را فایده می باشد از آن نسبت یعنی بر لفظ مبارک
خواجه ذکره الله بالخیر رفت که یاران رسول علیه السلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی الا

باز نفرستادی

بانگ نفرستادی خالی یا خرمائی یا چیزی دیگر بخوردندی بعده
فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه اگر بر شیخ
عزیزی بنودی بگفتی تا آب بگردانند در ذکر شیخ بهاء الدین
فرمود که عزیزی بود او را عبد الله رومی گفتندی او بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه رحمة واسعة و گفت من وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع
کرده ام شیخ بهاء الدین گفت چون شیخ شهاب الدین
سماع شنیده است ذکر یاران هم بباید شنید بعد از آن این
عبد الله را بداشت تا شب در آمد چون شب شد یکی را گفت
که عبد الله را در حجره برید و یک یار او را تا ثالثی نباشد همچنین
دو کس را در حجره برید همچنان کردند آن عبد الله میگوید که مرا
و یک یار مرا در حجره بردند چون شب شد و نماز خفتن گذاردند
و شیخ از اوراد فارغ آمد در حجره در آمد تنها و ما دو کس بوده ایم
و شیخ و کسی دیگر نبود شیخ بنشست و باز با وراد مشغول شد
مقدار نیم سیپاره بخواند بعد از آن در حجره زنجیر کرد و مرا
گفت چیزی بگو مرا سماع آغاز کردم ساعتی نشد جنبشی در
شیخ پیدا آمد شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک

چنانکه

شدکه همچنان سماع میکردیم اینقدر بحس میدانستیم که شیخ میکرد
چون نزدیک ما می آمد دامن او می نمود همین میدانستیم که شیخ را
جنبشی و حرکتی هست اما چون تاریک بود نمی دانستیم که با ضرب
است یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد
و بمقام خود باز رفت و من و یار من همانجا ماندیم نه مرا
طعامی میدادند و نه شربتی تا شب بگذشت و روز شد
چون روز شد خادمی بیامد یک جامه مهین و بیست تنکه بیاورد
و بمن داد و گفت شیخ داده است این بستان و باز گرد بعد از
تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبد الله
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بر آمد نور الله مرقده و این
حکایت بگفت بعد از مدتی آن عبد الله را باز عزیمت ملتان
شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد نور الله مرقده عرضداشت
کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعاء بکن
تا من بسلامت بملتان برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع
که چند کروه باشد و آنجا حوضی است تا آنجا حد من است سلامت
خواهی رسید از آنجا تا ملتان در عهد شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ [illegible]

وروان

وروان شدیم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند اینجا
دکاری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند
در آن نفس شیخ یاد آمد بی التفات میرفتیم حق تعالی قطع طریق
را از آن راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من بسلامت
بدان حوض رسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد از آن
شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم که تا اینجا که حد شیخ
فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیدم از اینجا
تا ملتان که حد تست تو دانی عبد الله میگوید که من از آن حوض
روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان
رسیدم چون بخدمت شیخ العالم شیخ بهاء الدین رفتم
قدس الله سره العزیز من گلیم پوشیده بودم چون
شیخ مرا گلیم پوشیده دید بر آشفت و گفت این چه پوشیده
این لباس شیطانست این را ماند این لباس گفت من
تنگ و طیره شده گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مرد ما را چندین
زر و سیم و ثنا وی که هست مر این شیخ همیگویم اگرچه مرا
گلیمی شد چندین بیجا بیجهت شیخ چون دید که من
یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت

مرا چند بن میکویی خبر از ان سر حوض یاد کن دگر با در
باب توجه تقصیر کرد   شانزدهم ماه جمادی الآخر
سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن در
خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است
خشم نیز بغیر محل حرام است بعد از ان فرمود که یکی بر یکی
غضب میراند او تحمل میکند به از انکه غضب میراند
سخن در ان افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت کند باید که
بر ملا نکند که ان نصیحت نباشد ملامتی و فضیحتی که خواهد کرد
بود در خلا کند بر ملا نکند انگاه فرمود که وقتی ابو یوسف قاضی رحمة
الله علیه نشسته بود یاران را امالی سبق میگفت کلاه
صوفیانه بر سر داشت و ان کلاه سفید نبود سیاه بود
و لاطیه نبود ناشزه بود لاطیه آنست که بر سر متصل باشد
و ناشزه آنست که قدری از سر بلند باشد و او نشسته الغرض
درینمیان یکی بیامد و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر
علیه السلام چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف
گفت آری باز آن سایل پرسید که حضرت سپید نهاده
است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سایل گفت

که پیغمبر علیه

که پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر کرد یا ناشزه
ابو یوسف گفت که لاطیه سایل گفت که تو کلاه سیاه بر سر
کرده و ناشزه درین صورت بو یوسف خلاف سنت
رسول کرده و املا که احادیث اوست چگونه املا میکنی
ابو یوسف قاضی متاذی شد باان سایل گفت که این
سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای
حق گفته یا برای ایذاء من اگر برای حق گفته چون بر ملا
گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذاء من
گفته الویل علیک فالویل علیک فالویل علیک
هفتم ماه رجب سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پابوس
حاصل شد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است
حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود یعنی ندامت
آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند
اگر یکی را زنی ده درم غصب کرده است و همین میگوید توبه توبه
این توبه نباشد توبه آنست که آن ده درم بدو باز دهد و او را
خوشنود کند [illegible] و توبه باشد و اگر کسی را بد گفته
است برود و معذرت کند و بحلی خواهد او را خوشنود

کند و اگر آنکس را که بد گفته است او مرده باشد چکند
چندانکه او را بد گفته است در مردن او او را بنیکوئی گوید و
به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نمانده
باشد چکند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده
آزاد کند آنکس که برده آزاد کند گوئی احیاء مرده میکند
و اگر کسی بر منکوحه غیری یا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چکند
اینجا نیامده است که برود و عذر خواهد اینجا چه کند اینجا بجز
گریه هیچ ملایم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب
شد چکند شربتهای لطیف بخلق خدای دهد و آبهای خنک
المقصود ازین معانی این بود که در حالت انابت معذرت
هر معصیت هم ازان نسبت آمده است صفت دوم توبه
از قسم ماضی این بود که در قلم آمد قسم سیوم توبه که صفت
مستقبل دارد آنست که نیت کند که بعد ازان بدان
معصیت باز نگردد الکلام. فرمود که چون من بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم قدس الله سره العزیز
و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را
خوشنود باید کرد و در استرضای صاحب حقان غلو

فرمو

فرمود مرا یاد آمد که من بیست جیتل دادنی دارم و یک کتاب از
کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غایب شد
در خدمت شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خوشنود خصمان
ذکر بلیغ می فرمود من دانستم که مخدوم مکاشف علم است
در دل کردم که این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم
چون از اجودهن در دهلی آمدم آن مرد که بیست جیتل او دادنی
داشتم او بزاز بود از وی جامه ستده بودم العوض هیچ وقت
بیست جیتل یکجا جمع نمی شد که بدو برسانم وجه معاش تنگ بود
گهی هیچ جیتل بدست می آمد و گهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل
بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز و او را آواز دادم او از خانه
بیرون آمد با او گفتم بیست جیتل تو در ذمه من است
میسر نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جیتل آورده ام بستان
و ده دیگر هم اکنون برسانم ان شاء الله تعالی آن مرد چون این سخن
بشنید گفت ابر از پیش مسلمانان می آئی آنگاه آن ده جیتل
از من بستد و گفت آن ده جیتل باقی ترا بخشیدم بعد ازان
برفتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفتم ای خواجه
من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من غایب شد

اکنون این نسخه حاصل خواهم کرد چنانکه آن کتاب تو را در کتابی دیگر خواهم
نوشت بنده به تو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری
از آنجا که تو هستی این ثمره همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب به تو
بخشیدم هم از نسبت تو به این فواید آنکه گناهی میکند روی او جانب
معصیت می باشد و قفا جانب حق این زمان که تایب شد و انابت
آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او بکلی جانب حق آنگاه
فرمود که اگر تایب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام باشد
و اگر معصیت باز میگردد نعوذ بالله منها از آن است که از طاعت ذوق
نمی یابد   حکایت در انفاق رفت فرمود که امیر المومنین علی
رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقای خود
خرج کند به از آن باشد که ده درم به فقرا دهد همچنین اگر ده
درم بر رفقای خود خرج کند به از آن باشد که صد درم صدقه کند و اگر
صد درم با رفیقان خود خرج کند به از آن باشد که برده آزاد کرده
باشد   بیست و هفتم ماه مبارک شعبان عمت میامنه سنه خمس
عشر و سبعمایه سعادت پایبوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد
که نیکان چگونه اند و بدان چگونه اند و بد و نیکیان فرمود که درین
عهد که ماییم اگر دیگری را گویند که بد است همان قدر او را نیک توان

کفت

گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود و کسی
را بد نگوید اگرچه او بد باشد او را نیک گیرند بعد از آن این دو
مصرع بر زبان مبارک راند   گر با عیبی و عیب تو گویی نیکی
ور بد باشی و بد نگویی نیکی   آنگاه فرمود که اگر یکی بد باشد و
خلق خدا را بد گوید این بدی را حد کجاست درین میان روی
سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر می باشی بنده گفت آری
بعده فرمود که درین شهر راحتی نمانده است و بود هم علاوه این
معنی   فرمود که در ایام قدیم مرا همی دل بود که درین شهر شناسایی
بود تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم در آن ایام قرآن
یاد میکردم رفتم آنجا درویشی دیدم بحق مشغول نزدیک
او رفتم و از وی پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت آری
گفتم بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از آن آن درویش
حکایت کرد من که وقتی درویش عزیزی را دیدم از دروازه
کمال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیک در
وازه منکوه زمین بلند است در آن حظیره شهیدان اند
الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان بسلامت
بری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین

این سخن

شهر بروم ولی بموانع مانده شد امروز مدت بیست سال باشد
که عزیمت من مقید است ولیکن رفته نمی شود خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که چون من ازان درویش شنیدم با
خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جای دل من شد
که بروم لکنی قبول کردم که در قصبه پتیالی بروم دران ایام
ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بوده
است عصمه الله باز فرمود که یک دل کردم که بشناله روم
که موضعی نزه است الغرض در بشناله رفتم سه روز آنجا بودم
درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایی نه کروی نه بهایی
درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون ازانجا باز گشتم
این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی
در باغی که آنرا باغ جسرت گویند با خدای مناجات کردم
وقتی خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر
بروم جایی باختیار خود نمی خواهم آنجا که خواست تو باشد
آنجا باشم درین میان آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت
غیاث پور را ندیده بودم و نمی دانستم که غیاث پور کجا
چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم آن دوست بتقییم بود

ایزدی جهان در خانه او رفتم گفت امروز او در غیاث
پور است من با دل خود گفتم این آنست غیاث پور است الغرض
در غیاث پور آمدم آن روز این مقام چنین آبادان نبوده
است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت
کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد بعد
از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد خلق بسیار شد من با خود
گفتم ازینجا هم بباید رفت درین اندیشه بودم که بزرگی که استاد
من بود در شهر وفات کرد من با دل خود درست گرفتم که فردا
از وفات او سیوم روز خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر
باشم این عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی
در آمد صاحب حسنی اما نزار گشته والله اعلم از مردان غیب بود
الغرض چون بیامد اول سخن با من این گفت آنروز که مه
شدی نمید انستی که انگشت نمای عالمی خواهی شد خواجه
ذکره الله بالخیر می فرمود که چند سخنی که او گفت من آنرا جای
نوشته ام القصه بعد ازین این سخن گفت که اول بایستی
مشهور نباید شد و چون انکس مشهور شد باید که چنان شود
که فردا قیامت در روی رسول علیه السلام شرمنده نماند آنگاه

بس سخن گفت که این خود چه قوت باشد و چه حوصله باشد
که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول شوند یعنی قوت و حوصله
آن باشد که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که این سخنها تمام کردم من قدری طعام
پیش آوردم بخوردم همان زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخورد
و برفت پیش او راندیدم   ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه خمس عشر و سبعمایه بسعادت پابوس رسیده شد
سخن در فضیلت سورهٔ اخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند
که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورهٔ اخلاص ثلث
قرآنست انگاه فرمود که انک بعد از ختم قرآن سه بار سوره
اخلاص میخوانند حکم آنست که اگر در ختم کردن جایی نقصان
شده باشد این سه بار سورهٔ اخلاص باوی ختمی تمام باشد
بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سورهٔ الحمد میخوانند
و چند آیه از سورهٔ البقره و آن آنست که از حضرت رسالت
پرسیدند که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که
الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلی و

در محل کسی را گویند که روان شود و اشارت بدان دارد که انکه
قرآن میخواند چون ختم کنند گویی به منزلی فرود می آید و چون باز
آغاز میکنند گویی باز روان میشود پس بهترین مردمان انکس باشد
که چون ختم قرآن کند باز بر فور آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت
میفرماید الحال المرتحل   سخن در آن افتاد که بعضی بر جنازه
غایب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که روا باشد مصطفی علیه السلام بر نجاشی همچنین
نماز گزارده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی همچنین
جایز میدارد و اگر عضوی از میت مثلا دستی یا انگشتی
موجود باشد بر آن هم نماز گذارند از نسبت این نماز حکایت
شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز
که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام حضرت دهلی
بود با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین
را جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال
الدین نور الله مرقده در بداون رسید یکروز بر لب آبی
سو تهه نشسته بود بر خاست و تجدید وضوی بکرد و حاضران
را گفت بیایید تا بر جنازه شیخ الاسلام نماز کنیم او این ساعت

نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک جلال الدین رفت رحمة
الله علیه بعد از آن نماز بگزارد و روی سوی حاضران کرد و
گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد ما او را از جهان
بیرون کردیم حکایت متحیران افتاد که با حق چنان
مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی از حاضران
حکایت کرد که من وقتی جایی رسیده ام و اینچنین هفت
کس را دیده ام دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر
مانده مگر آنکه وقت نماز در می آید ایشان نماز میگذارند و باز
همچنان متحیر می باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ای انبیا
معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که اگرچه شب و روز
متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نمی شود از نسبت این حکایت
شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار فرمودند قدس الله
سره المبارک که او را همچنین چهار شب و روز تحیر بود در وقت نقل
و اینچنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه
سماعی بود شیخ قطب الدین نور الله مرقده حاضر بود
گوینده قصیده میگفت چون بدین بیت رسید که
کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است

حکایت

[illegible]

شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز این بیت بگرفت
چون از آن مقام بخانه آمد مدهوش و متحیر بود
مر همین بیت بگویند همین بیت پیش ایشان میگفتند
همچنان متحیر می بودند الا آنکه چون وقت نماز در می آمد نماز
میگذاردند و باز همین بیت میگویانیدند حالی و حیرتی
پیدا می آمد چهار شبانروز همبرین حال بود و شب پنجم رحلت
فرمود شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه میگوید من
آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک شد مرا
اندک غنودنی بود در خواب دیدم که شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز گویی از مقام خود برآمده است و جانب علا
می رود مرا میگوید بدر دوستان خدا را مرگ نمی باشد چون
بیدار شدم بدار البقا رحلت فرموده بود رحمة الله علیه رحمة
واسعة پانزدهم شوال سنه خمس عشر و ستمایه بود و
[illegible] رسیده شد سخن در رغبت خلق افتاد و خدمت مشایخ
فرمود که در آنچه مصاف کیلی شد من چند روز در شهر
بودم روز آدینه که بمسجد جمعه رفتمی خلق زحمت نمودی
تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم [illegible] می رفتم مرد

از پس بیاید و گفت تنگ می آیی گفتم آری بعد ازان
آنمرد گفت که خسر من مرید شیخ فرید الدین بود قدس الله
سره العزیز در اجه او در دیلی بود چون بنماز جمعه روان
شدی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد
خلق همچنان باو پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق
یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی و دیگر پیش آمدندی
باز حلقه شدی همبرین نوع تنگ آمدن گرفت بعد ازان
خسر من گفت که این نعمت خدایست چرا تنگ می آیی ملایم
اینمعنی • فرمود که در اجه سلطان ناصر الدین جانب
اجه و ملتان روان شد در میان اجه و من رفت جمله لشکر
روی بزیارت شیخ نهادند تا آنمقام که بود از انسوی چرا
شد انگاه آستین شیخ از جانب کوچه بیاویختند خلق
آمدی می بوسید و میرفت تا آنهمه پاره پاره شد انگاه
در مسجد آمد و مریدانرا گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق
درون نیایند هم از دور سلامی بکنند و باز گردند مریدان
همچنین کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد
ایستاده بودند بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ

بگرفت و بکشید تا ببوسد شیخ را دشوار آمد ان فراش گفت
شیخ از بندگان می آیی شکر نعمت خدای بهازین کند چون
... این سخن بگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش را بخواند
و بسیار معذرت کرد سخن دران افتاد که نرم دل باید بود
و با خلق بشفقت زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغامبر
علیه السلام در باب ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده است
که ان ابا بکر اسیف یعنی ابا بکر اسیف است و اسیف کسی را گویند
که سریع البکا باشد یعنی زود زود او را گریه آید هم ازین
نسبت خلق خوش و تواضع • فرمود که عمرو عاص
در زمان جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد چون حضرت
بشنید گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرده و من شاعر نه ام
و نیست پیش شعر تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله
بالخیر میفرمود که خدای تعالی عمرو عاص را به جزیره هجو کرد
جزیره کسی را گویند که گربز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری
و گربزی معروف شد اگرچه ایمان آورد اما هجو او بمکاری
و گربزی شد تا قیامت بماند پس چون این صفت مکر
و بغی هجو باشد صفت نرمی و تواضع و خوش ... مدح باشد

٤٦

د بیست و هفتم ذی القعده سنه خمس عشر و سبعمائه

شرف پایبوس میسر شد عزیزی فرستاده یکی آمده بعذر

همان که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بشفاعت کسی سخن

گفته بود و او آنرا در توقف داشته چون فرستاده از زبان

آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه ذکره الله

بالخیر آنرا عفو کرد و بر زبان مبارک راند اگرچه جای رنجیدن

است اما من نرنجیدم عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که

بخدمت پیر من بپیوندد و ارادت می آرد این را الحکیم گویند

یعنی پیر خود را بر خود حاکم می سازد پس هرچه پیر گوید مرید

بشنود و تحکیم نشد آنگاه باز فرمود که اگرچه جای کوفته

شدن نیست ولیکن من عفو کردم درین میان بنده عرض

داشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطای

عفو فرماید اما حضرت عزت این خطا چگونه عفو کند فرمود

که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند آنگاه فرمود که هرچه

پیر فرماید مرید باید که همان کند بعد ازان فرمود که همچنین

علم آمده که اگرچه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را نشاید

که آن کار نکند مانند آنکه [illegible] را بیان فرمود که بگویی پیر آنجا باید

پیوند و چگونه

کہ در احکام

٤٧

ور در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون

پیر اینچنین باشد او خود هیچ چیز نامشروع نفرماید و اگرچه

گوید که آن مختلف فیه باشد یعنی بنزد بعضی روا باشد

و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید

زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگرچه بعضی را در آن

اختلاف باشد اما مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد آنگاه

هم درین معنی فرمود که اینکس با یکی سخن میگوید یا شفاعتی

میکند و آنکس قبول نمیکند اینمعنی را بران حمل باید کرد که

وقت نبود یا آنکس که درخواست چیزی کند از طرف خود هم باید

دید شاید بود که همچنان باشد آنگاه فرمود که در اجودهن

عاملی بود و مگر والی آنموضع آن عامل را میرنجانید آن عامل بخدمت

شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد شفاعت

التماس نمود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل

بگفت والی همان چه کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را

گفت که من سخن گفتم و او نشنید مگر وقت نبود فرمود

شاید که بر تو هم کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده

باشی آنگاه او [illegible] والی باید و عذر خواهی [illegible] و شیخ عفو کرد همچنین

عامل

فرمود

عفو کردن جرم و کرده را ناکرده انگاشتن

حضرت شیخ الاسلام فرید الدین را قدس الله سره المبارک
نبسه بود محمد نام او را اتمن میخواندند و ربیعی بود
شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصه چون او بخدمت
شیخ آمد شیخ از وی پرسید که محمد من چنین رسانیدند که تو
شرب خمر میکنی گفت نمیکنم اینهمه دروغ رسانیده اند شیخ
فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان دروغ
رسانیده باشند الغرض با او خوش در حدیث آمد و عذر
او قبول کرد بعد از آن در معنی حکم کردن مشایخ و قبول
کردن مرید فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ
ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه در آمدی و صحن خانه را جاروب
کردی چند بار همچنین کرد شیخ از وی پرسید که مقصود از این
خدمت چیست اری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی
داشتی و ازم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه
آن زال همچنان خدمت خود بجا می آورد تا روزی جوانی
صاحب جمال بخدمت شیخ آمد زال بیامد و خدمت شیخ را
گفت که این ساعت وقت شد که التماس خود را عرض کنم

شیخ فرمود که چه میگوئی زال گفت که این جوان را بگو تا
مرا در حباله خود آرد شیخ مقابل شد و با خود گفت که
این عورت زال و نازیبا و این مرد جوان و خوب
روی این معنی چگونه باشد در همیان شیخ در خلوت شد
سه شبانه روز طعام و شراب نخورد بعد از سه شبانه روز
آن جوان را و آن زن را پیش خود طلبید روی سوی آن
جوان کرد و فرمود که این زال را در حباله خود در آر جوان
بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زال التماس نمود
که شیخ فرمان دهد مرا جلوه دهند چنانچه رسم عروسان است
شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت بجا آرند
و درابه کرمی بخشند اضعاف آن کنند و رسم ضیافت
آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از
زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را
گفت که همچنان کن جوان آن زال را از زمین برداشت
در میان زال خدمت شیخ را گفت که چون این
جوان مرا در نظر تو از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد
تا مرا باز بر خاک ننهد یعنی این کار بوفا رساند و
ترک نکند القصه شیخ همچنین حکم کرد و آن جوان

قبول کرد وفي الجمله این حکایت در معنی قبول کردن [illegible]
پیر بود پدید آن را حکایت شیخ الاسلام فرید الدین
افتاده قدس الله سره العزیز فرمود که من [illegible]
سال بودم کم و بیش لغت میخواندم [illegible]
ضراط گفتندی و ابو بکر قوال هم گفتندی او بخدمت
استاد من بیامد مگر او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد
که پیش شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه سماع کرده ام
وقتی این قول بخدمت او میگفتم که قد لسعت حیة
الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راق الا الحبیب الذی
شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی بیت دوم یاد نیامد
شیخ یاد کرد بعد ازان مناقب شیخ بهاء الدین رحمة
الله علیه گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و نعره
چنین [illegible] داد چنین و کنیزکان [illegible] آتش میکشید
ذکر میکردند این و مانند این بسیار میگفت این معانی
شیخ [illegible] بعد ازان حکایت کرد که از انجا [illegible] بود
آمدم [illegible] چنین و چنین الغرض چون
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش [illegible]
[illegible] و این دو بیت در دل متمکن شد تا به

ورد اشتهي

که بعد از

بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید شیخ فرید
و ده بار میگفتم مولانا فرید مولانا فرید پس ازین محبت بغایت
رسید [illegible] شد تا چنان شده
[illegible] شدی که سوگند د
گفتندی که سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد ازان عزیمت
دهلی شد [illegible] عوض نام همراه شد در اثناء راه اگر
جائی خوف شیر یا خوف دزد بودی او گفتی ای پیر حاضر
باش ای پیر یاد رسیدن تو ام من از و پرسیدم که تو این پیر را
میگوئی گفت شیخ فرید الدین را نور الله مرقده خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که یک شوق و قلقی دیگر مرا پدید شد
و درین راه مردی دیگر هم با آن همراه بود که او را مولانا
حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون
بدهلی آمده شد قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین
متوکل فرود آمده شد رحمة الله علیه مقصود ازین
حکایت این مقرر شد که چون خدای تعالی آن دولت
روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا می شد
حکایت شیخ فرید الدین افتاده قدس الله سره العزیز و ذوق
گرفتن [illegible] از سماع فرمود که وقتی ایشان [illegible] شدند
سماع [illegible] قوال حاضر بود بدر الدین اسحاق را

علیه الرحمة والرضوان فرمود که از مکتوبی که قاضی حمید
ناگوری رحمة الله علیه فرستاده است بنام بدر الدین
برکت و خریطه که در و مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند
پیش ما دو دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد
آنرا بخدمت شیخ آورد و شیخ که ایستاده آن مکتوب بخواند
گرفت مکتوب همچنین نوشته بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف
محمد عطا که بنده درویشانست و از سر و قدم ایشان شیخ
چون اینقدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن
این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود آن عقل کجا
که در کمال تو رسد و آن روح کجا که در جلال تو رسد گیرم که تو
پرده برگرفتی ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد
در نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدر الدین غز
نوی رحمة الله علیه هم نامه بخدمت شیخ نبشته بود
و نظمی در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار
بیت بخواند بنده را این دو بیت یاد ماند [illegible]
و ملک یار مهتر که پاس [illegible] کرامت زندگانی [illegible]
خاطر [illegible] جمع بود [illegible] گردی گرفتاری [illegible]

در آن

۵۳

در آن افتاد که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین
تبریزی رحمة الله علیهما با همدیگر چگونه ملاقات کرده اند
فرمود که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی در خانه شیخ
قطب الدین قدس الله سره العزیز مهمان خواست آمد
شیخ قطب الدین قدس [سره] استقبال نمود و از خانه خود
بیرون آمد خانه بر سر چند و کم بوده است از آنجا بیرون
آمد در کوچه شارع نرفت در کوچهای باریک می رفت شیخ
جلال الدین قدس الله سره المبارک جلال نیز که می
آمد در شارع نیامد هم درین کوچهای تنگ می آمد هر دو
با همدیگر ملاقی شدند یکنوع دیگر ملاقات ایشان اینچنین در
فرمود که وقتی در مسجد ملک عز الدین بختیار که بیشتر
[illegible] اوستا این هر دو بزرگ یکجا شده اند رحمة الله علیهم
اجمعین یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس عشر
وسبعمایه سعادت دستبوس بدست آمد چون ایام تشریق
بود در بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مخاطبت
حاصل کرد چون بخدمت مخدوم پیوسته شد از حال نماز
پرسید [illegible] بن عید [illegible] صلوة [illegible] بود و قدری [illegible] باهم

الله سره العزیز

فرمود و به دفعات

عید

بیشتر خلق نماز نرسیده بودند بنده القصه چون خواجه
ذکره الله بالخیر ابن بخیر را استطلاع فرمود غرض افتاد و گفته
... نرسید فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که
من هم یک رکعت گذاردم در دوم رکعت ... گرفت چون نماز
تمام شد خطیب ... نمود دعا خلق باز گشتند و بنده میان بنده
عرضه داشت کرد که اگر درین عید بمانعی نماز میسر نشود در دوم
روز بگذارد فرمود سیوم روز هم روا باشد اما اگر در عید فطر
میسر نشود دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که هر آخر این
عید در خاطر همی گذشت که اگر بازان میسر نشود چنانکه نماز نشود
گذارم فردوم روز بگذاریم اما خلق آمده بود و خطیب نماز
گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که ... گزارند
برای خیریت آن روز است هر جمعه هم بگزارند برای خیریت
آن هفته روز عید هم بگذارند برای خیریت آن سال بنده
عرضه داشت کرد که درین عید یا دران عید فرمود هر عیدی
دیگر هست ماه محرم سنه ست عشر و سبعمایه سعادت ...
حاصل شد بنده آن روز خوردگی را از اعزه پیش بود ...
داشت کرد که این ... خواندن خفیف ستم لو لو ...

مخدوم

مخدوم آورده شده است تا ببرکت نظر مخدوم و نفس مبارک
... تعالی اولیر قرآن روزی کند دعای خیر ارزانی
... بعد از آن تخته بدست مبارک گرفته نبشت بسم الله
الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر ا ب ت ث ج آنگاه این
حروف بر زبان مبارک خود تلقین فرمود آنگاه از نشست
این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی را
که ایشان را زنجیر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که
درین حدیث سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین
اطفال اند که ایشان را بزنجیر پیش معلم برند اگرچه ایشان را
دشوار می نماید بیشتر در مسجد می برند بعد از آن بتدریج از حروف
بمعنی میرسند و از معنی بمخ بعده از انجا به بهشت میرسند و یک قول
دیگر انست که آن قوم برده گانند که ایشان را از زنجیر کشان
از دار حرب با سلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود
که قول سیوم آنست که فردای قیامت ... قطایفه
را محبان ... فرمان شود که در بهشت روند ایشان گویند
ما ترا بجهت دوزخ و بهشت نپرستیده ایم ما ترا بجهت محبت پرستیده
ایم فرمان آید همچنین اما وعده ... و وعده وصال در بهشت است

ورد ندم

آنجا روید تا وعده بوفا رسد هم نروند بعد ازان همه
متقرب را فرمان رسد تا زنجیرهای [illegible] ایشان
گشایند و در بهشت برند [illegible] سیوم ماه صفر [illegible]
بالخیر والظفر سنه ست عشر و سبعمایه دولت پایبوس
بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نانمودن در طلب
دنیا [illegible] فرمود که مولانا حافظ الدین که کتابهای او رسیده
است چون شافی و کافی در آنجا یاد کرده است که سگ
را شکار کردن می آموزند چون سه بار شکار میگیرد
و خصم را می یابد آنرا معلم میگیرند و یوز را هم شکار
می آموزند ولی یوز را که هر شکار میدارند تا چون
شکاری نزدیک می آید یوز را میگذارند یوز بر می جهد
و شکار را میگیرد بر خلاف سگ که او را دویدن تمام
است و دور دور از میدود و دنبال شکاری القصه [illegible]
آن بزرگ نوشته است که مردم می باید که چند خصلت از
یوز بیاموزد یکی آنکه دنبال رزق همچو سگ ندود و
اگر چیزی پیش او رسید آنرا قابض شود و دیگر یوز قصد
شکاری میکند اگر [illegible] جهد میکند دو بار قصد میکند

اگر

اگر وی بدست آمد بنشیند و اگر نه دنبال نکند و بسیار ندود
مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید طلب سخت و
[illegible] و بسیار نکند دیگر اگر یوز کاهلی میکند سگ را می آرند
و در مقابل او چوب میزنند تا یوز بترسد مردم هم می باید
که همچنین باشند آنکه از دیگری گیرد و ببیند که دیگری چه
میبرد و هم از پی آن گردد تنها متنبه شود [illegible] هفتم
ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمایه دولت پایبوس
میسر شد دران روز مردی را در جماعت خانه گرفته بودند
با کارد بهم والله اعلم تا که بود و چه بود خدمتگاران
او را بگرفتند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر از حال
او معلوم شد نگذاشت که او را جایی برند یا کلفتی بدو
رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که
با هیچ مسلمان غدر نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر
او را آزاد کرد و خرجی هم داد چون بنده در روز [illegible]
بخدمت پیوست در [illegible] دیگری در افتاد ملایم این احوال
فرمود که روزی شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز که نماز بامداد گزارده بود و مشغول

بشده سر بر زمین نهاد و مستغرق و مشغول گشت و برین هیات
بسیار بودی الغرض هم بدان شکل سر بر زمین نهاده
و مشغول شد تا که هوای زمستان بود و پوستینی [illegible]
و بر وجود مبارک وانداخته شد هیچ خدمتگاری آنجا نبود
همین من بودم و بس در میان یکی درآمد و باواز بلند
سلام گفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد و شیخ همچنان سر بر
زمین بود و پوستین در و پوشانیده گفت اینجا کیست خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود من آواز دادم و گفتم که منم بعد از آن
شیخ فرمود که اینکس که آمده است ترکی هست میانه بالا زرد
گونه گفتم من در آن مردم دیدم هم بدان هیات بود جواب دادم
که آری همچنانست بعد از آن شیخ فرمود که زنجیر در میان
دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم آری دارد باز فرمود
که در گوشش چیزی دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم
آری حلقه در دارد و [illegible] پس من در وی می دیدم و جواب
باز میدادم او متحیر می شد این بار که گفتم آری حلقه
دارد در گوش شیخ فرمود که او را بگو که برو پیش از آنکه
فضیحت [illegible] رفته این بار جانب او دیدم او وجود

هم در مجلس مذکور این حکایت فرمود که مردی بود در غزنین
اسم او مولانا حسام الدین نبیره گفتندی نسبت شمس العارفین
بود رحمة الله علیه و مرید خواجه اجل سنجری بود قدس
الله سره المبارک روزی این مولانا حسام الدین و یک
مرید دیگر پیش خواجه اجل ایستاده بودند خواجه در ایشان
دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید و بر لفظ مبارک
راند که این ساعت بر قامت یکی از شما [illegible] خلعت
شهادت دوختند چون هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند با
همدیگر می گفتند که وانند که از میان ما [illegible] این سعادت
کراست مولانا حسام الدین مذکر بود و در آن چند گاه
روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمدند
و دست می بوسیدند یکی از آن میان کاردی بکشید و
مولانا را شهید کرد در آنجا او را در خانه می بردند رمقی
مانده بود یکی را جانب آن [illegible] و گفت آن
خلعت مرا رسید بیت و هفتم ماه ربیع الاول سنه
ست عشر و سبعمایه بسعادت دست بوس رسیده شد
سخن در برکت قرآن افتاد فرمود که در بدایه من اول

قرآن

مردی بود که بهفت قرات یاد داشت و در غایت صلاحیت
بود و صاحب کرامت غلام هندو بود او را شادی مقری
گفتندی یک کرامت او آن بود هر که یک تختهٔ قرآن از پیش
او خواندی خدای عز و جل او را تمام قرآن روزی کردی
من پیش او یک سیپاره خواندم ببرکت آن قرآن یاد شد
الغرض آن شادی مقری را خواجه بود ساکن لهاور او را
خواجگی شعری گفتندی بس بزرگوار کسی بود القصه
وقتی یکی از لهاور در بداون آمد شادی مقری از وی پرسید
که خواجهٔ من بسلامت هست خواجهٔ او وفات یافته بود آن
آینده خبر وفات نگفت گفت ای خواجهٔ تو بسلامت هست
بعد از آن از احوال لهاور حکایت کردن گرفت که باران‌ها
سخت بارید و خانه‌ها خراب شد چون آینده این حکایت
تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجهٔ من نمانده گفت آری
پیش از آن برحمت حق پیوسته بود بیستم ماه ربیع الآخر
سنه ست عشر و سبعمایه سعادت پابوس حاصل شد
سخن در طایفهٔ سست اعتقاد افتاد و در باب کسانی که
بزیارت کعبه نرفتند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند

باران‌ها

بنه

مت

بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طایفهٔ آید که بحج
[illegible] گروه باشند و باز طرفی بروند آن زمان که
این سخن عرض افتاد ملیح که یار بنده داشت حاضر بود بنده
عرضه داشت کرد که این شکسته از این ملیح که یار [illegible] منت
وقتی سخن شنیده است آن درویش انکار کرده و آن سخن
اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه
ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد و این
مصراع بر زبان مبارک راند که این رو بسوی کعبه
برو و آن بسوی دوست بعد از آن فرمود که بعد از نقل
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم
بزیارت شیخ القصه چون بزیارت شیخ رسیدم آن مقصود مرا
حاصل شد مع شی زاید بار دیگر همین هوس باعث شد باز
بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل بود یازدهم ماه
جمادی الاولی سنه ست عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر شد
از حضرت رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه
الصلوة والسلام در خواب دید [illegible] دلوی بالا آن

آمد

و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافته نبودند و آبی پیدا شده

عمارتی نداشت چنانچه گردا گرد چاه از سنگ و خشت عمارت

کنند آن نبود و این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت

کرده باشند و تکلفی و احتیاطی در وی کرده آنرا طوی گویند

القصه رسول علیه السلام در خواب آنچنان چاه قلیب دید

دلوی بالای آن دلو بگرفت و قدری آب بکشید بعد از آن در

بدست ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دو سه

دلو بکشید و ضعیفی دید در ابوبکر بعد از آن عمر خطاب را دید

رضی الله عنه که بیامد و ده دوازده دلو کشید و این دلو بزرگ

و غریب شد دلو بزرگ را غرب گویند از آن آب بسیار کشید

مبلغی زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود

ازین حکایت آنست که غرض از چاه آبست اگر چاه را عمارت

باشد یا نباشد و تکلفی کنند یا نکنند مراد از آن آب باشد

یعنی در هر کاری مقصود آن کار را باید گرد در میان یکی از

حاضران سلام رسانید از مریدی که او را محمد گوالیری

گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود میدانم او مردی عزیز

است وقتی از هاسی بیامد که مجرد بودن بهتر است یا متاهل

مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب درآمد باز

بیرون رفت و در میان دوم روز نیز ایشان بدان مقام آمد

باز این علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود امروز چه باز آمدی

صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز باز آمد روز سیوم

خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون دو نان بیاورد

آن دو نان بدان علی داد و او را روان کرد چون برفت

پس بخدمت شیخ نرسید   حکایت آن فرمود که مردی

بود و بارها گفتی خدایا مرا جایی مرگ دهی که نه در شهر خود

باشم و نه بدان جای که نیت دارم همدر میان راه چنانکه

مرا نشناسند و نشناسند در چنان جای مرا مرگ دهی بعد از آن

خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بطرف بداون روان شد

در اثنای راه او را زحمتی شد چون از جلالان بیرون آمد

زحمت صعبتر شد پیش از آنکه به بداون رسد همدران حد

برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد هم از تقریر

این علی مکی   فرمود که از وی شنیدم که من وقتی در

غزنین بودم و مهتر کرمان قاضی بود او روزی جمعیتی کرد و اکابر

و صدور شهر و متعارف را طلب نمود درویشی زرد حالی ضعیف

من گفتم که عزیمت تجرید است و رخصت تاهل اگر کسی با حق چنان
مشغول شد که او را از آن احوال هیچ گاه در خاطر نیاید و نداند که
آن معنی چیست مر آینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید
بود و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او از آن
احوال بگذرد او را متاهل باید شد اصل درین کار نیت است
چون نیت او مشغولی بحق باشد در جوارح او همان اثر کند و چون درون
او دیگر گونه باشد در جوارح آن اثر پیدا آید و از ذکر این محمد
گوالیری حکایت عمر او افتاد که چند سالست از آنجا تاریخ نقل
سلطان شمس الدین یاد کرد خواجه این بیت بر زبان مبارک
راندند بسال ششصد و سی و سه آنکه هجرت نماند شاه
جهان شمس الدین عالم گیر سخن در آداب مریدان افتاد که
چون خدمت پیر را وداع کرد باز دیگر پیش نرود مگر بعد از آن
که از آنهم و از آن سفر باز آید در میان فرمود که یکی خدمت
شیخ الاسلام فرید الدین را وداع کرد و نور اعلی مکی گفتندی
چون وداع کرد و در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز مگر
همراهان او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو
دی وداع کردی و رفتی امروز چه باز آمدی گفتا مرو ز همراهان

علی

۶۳۲

دران

سماع صحبت حاضر بود اگرچه او را نطلبیده بودند اما او
شنیده که درین خانه دعوتی است در آمد و در گوشه بنشست
در دواوند این درویش را جنبشی پیدا شد برخاست
تا رقص کند قاضی را قصد رو نغض زحمت او میخواست
که صاحب صدری یا بزرگی اهالی برخیزد و بانگ بر درویش زد
و گفت درویش بنشین در نظر حاضران طره کونه برفور بنشست
ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی
برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین این
سخن بنوعی گفت که هیبتی در دل قاضی افتاد و در دل حاضران
نیز قاضی بنشست القصه چون آن سماع آخر رسید خلق بار
گشتند آن درویش هم برفت قاضی بر جای خود نشسته ماند مقعد
هر چند خواست که برخیزد نتوانست مدت هفت سال همچنان
بماند بعد از این مدت هفت سال آن درویش باز آمد و
ندانست که کاری کرده ام بیامد قاضی را دید ضعیف شده
و بر تخته همین صورتی مانده این درویش بیامد و پیش قاضی
بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی هیچ نجنبید بار دیگر گفت
قاضی نشسته ماند سیوم بار گفت همچنین نشسته ماند این

چون سماع

قاضی برخیز

بگفت و بیرون رفت بعد از آن قاضی کستان [illegible]
مولانا آمدند تا [illegible] فتند و او هم بر آن حال بمرد — بیست و هفتم
ماه جمادی الاولی سنه المذکور سعادت پایبوس بدست آمد
بنده را پرسید نماز جمعه کجا میگذاری بنده گفت در مسجد جمعه
کیلوکهری میگذارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه
آنروز غوغای عوام بسیار می باشد [illegible] گفته ام
که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را حاجت
نیست که [illegible] انبوهی هام را مزاحم شوند از جهت آنکه در چنین مواقع
مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی
دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا
چیزی بخواند او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم
و از آن سه شرط اول آنست که طعام یکوقت خوری یا هر طعامی
که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکوقت خوری
و یکبار خوری تا جای علم خالی ماند شرط دوم آنست که غ[illegible]
نکنی اگر یکوقت ناغه کردی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سیوم
آنست چون مرا در راهی پیش آئی همین سلام کنی و بپای
دست و افتادن و تعظیم زیاده در میان راه نکنی چون این

حکایت

قدس الله سره العزیز

حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بر من خلق می آیند و زر
بر زمین می آرند چون پیش شیخ الاسلام فرید الدین و قطب
الدین منع نبود من هم منع نمیکنم در میان بنده عرضه داشت
کرد که آنکس که پیش مخدوم روی بر زمین می آرد در آن او را
مریدی حاصل میشود و نخل وهم میشکند اما مخدوم بزرگ
گروهند [illegible] جل است بزرگی او بخدمت کردن مرید
متعلق نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر درین باب
حکایت فرمود که درین روزهای گذشته یکی آمده بود در زر
زاهد و سیاحت کرده و شام روم و دیده چون بیامد بنشست
در میان وحید قریشی در آمد چنانچه رسم خدمتکار است
خدمتی کرد و سر زمین نهاد ایم در گرنشسته بود و بانگ بر آورد
که مکن سجده جائز نیامده است ازین بابت عربده کردن گرفت
من میخواستم که عزیز عجیب شوم چون درین باب بسیار شدت و غلو
کرد آنقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن هر امری که فرض بوده
ماند چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام
بیض و روزه عاشورا بر امم ماضیه فرض بوده در عهد رسول
علیه السلام چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت

ایام بیض و عاشورا برخاست اما استحباب باقی مانده آمدیم
بر سجده در میان امم ماضیه مستحب بود چنانچه رعیت پادشاه را
و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغامبر را سجده میکردند چون
عهد رسول علیه السلام شد آن سجده برخاست اکنون اگر
استحباب رفته اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح
نهی و منع کجا آمده است یکی با من بگو چون اینقدر بگفتم
او حیران بماند و هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله
بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم
چون آن سخن بگفتم نشاید که او خسته شده باشد مرا نبایستی که
بگویم از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن بگفتم که او
دردمند شد دوم او مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش
می آوردم و اگر از جامه و سیم چیزی بدو میدادم نیکو بودی
ازین دو چیز مرا پشیمانی بوده است بعد از آن فرمود که شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرموده که هر
که نزد تو پیش آید چیزی پیش آر بعد از نشستن این حکایت فرمود
که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز آمد و گفت من بخدمت شیخ قطب الدین طیب الله

خاطر

شهر او بوده [illegible] آنجا دیدم شیخ او را نمی شناخت چون او
[illegible] الغرض آن پیر که جوانکی برابر خود
آورده بود و آن پسر او بود در میان سخن در سخن افتاد و آن پسر
بی ادب وار در بحث درآمد و گستاخ وار با شیخ سخن گرفت کردن
چنانچه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من و مولانا شهاب الدین پسر شیخ هر دو بیرون نشسته
بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم پسر که همچنان بی ادب وار
سخن میگفت مولانا شهاب الدین درآمد و آن پسر را سیلی زد پیر
[illegible]ده شد و خواست که مولانا شهاب الدین بسفاهت درافتد
من دست آن پسر گرفتم در میان شیخ گریه فرمود که صفا کنید مولانا
شهاب الدین یک جامگی نغز بیاورد و مبلغی سیم بدان پیر داد
هر دو خشنود باز گشتند رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از
افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب
الدین گهی بودی و گهی نبودی الغرض ما را بطلبیدی و ماجرای
آن روز باز پرسیدی که امروز چه گذشته و چه حال بود ما آن را
[illegible] بعد از افطار مولانا رکن الدین را بطلبید و ماجرای
امروز باز پرسید حکایت آمدن آن پیر و بحث پسر و ادب کردن

جوانی

مولانا شهاب الدین درافتاد و شیخ کبیر میگفتند بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند من عرضه داشت کردم که در بیست
پسرک خوب که با مولانا شهاب الدین درافتد من اینقدر
کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیکو کردی
بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ست عشر و تسعمایه
بدولت پابوس رسیده شد در روزهای گذشته بنده را
انگشت پای جریحه شده بود و دیگر و بسعادت آستانه
بوسی رسیده نمی شد امروز که آمده شد حکایت عرض ا
افتاد فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر بنده گفت که نارو نبود
یکجای انگشت پای ورم کرد و درد سخت بود فرمود که نارو
اگاهی شده است بنده گفت پیش ازین می شد اما امروز قریب
پنج سال باشد که نشده و آنچنان بود که وقتی بنده را
زحمت نارو بود از حال زحمت بخدمت عرضه داشت کرده
بودم بر لفظ مبارک راندند که دفع دمل را آمده است که اگر
در سنت نماز دیگر سورهٔ بروج بخوانند دمل نشود و چون
نارو از امثال آفت امید باشد که آنهم نشود بنده از
آنروز سورهٔ بروج در سنت نماز دیگر میخواند درین مدت

زحمت

ان

آن زحمت نشده است بعد ازان عرض افتاد که هم از زبان مبارک
شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید
خواند اذا زلزلت الارض و سه سورهٔ دیگر که متصل آنست
بنده هم در اول سورهٔ بروج میخواند بعد ازان سورهٔ اذا
زلزلت الارض فرمود که نیکوست انگاه اینمعنی فرمود که در سنت
نماز دیگر چهار بار سورهٔ والعصر هم آمده است در رکعت اول
چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سیوم دو بار و در
رکعت چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته در جماعت
میگزاری بنده گفت آری اما می حاصل شده است که سیوم بند
[illegible] دارد و جوانی صالح است فرمود که محلوق هست
بنده گفت نیر فرمود که محلوق بهتر باشد زیراکه در غسل جنابت
آنکس که موی دارد او را در احتیاط دشواری باشد که یکموی
اگر ناتر شده بماند جنابت باقی باشد اما محلوق را نیکوست
غسل فی شبهه بجا می آرد بعد ازان در منفعت محلوق بودن
فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود را باید کرد و دیگر را نباید
آموخت یعنی انتفاع از همین ایشان باشد دوم شور باشش از
طعام سیوم کف پای حرب کردن بعد ازان فرمود که این سخنی است

کم مردمان گویند اینچنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که همچنانکه او
انتفاع میگیرد دیگران هم انتفاع بگیرند از نسبت اینمعنی حکایت
فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت که اللهم
ارحمنی و محمداً و لم ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت رسید
آن اعرابی را گفت قد تحجرت واسعا بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر ترجمه فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خانه تحجیر کند
یعنی سنگی چند بر طریق حد بنهد که اینقدر حد من خواهد بود
رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای عام
است چرا همچنین دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را و با هیچکس را
میامرز گوئی تحجر میکنی و تنگ میگیری این لفظ بر زبان مبارک
راند که قد تحجرت واسعا — دهم ماه مبارک رمضان سنه
عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد آنزمان خواجه
ذکره الله بالخیر از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام فرموده است عایشه را که در آفتاب منشین
که طراوت روی را ببرد — حکایت شمسی دبیر افتاد بنده را
پرسید که تو شمس دبیر را دیده بودی بنده عرضه داشت کرد
که آری و بنده را با او نسبت و قرابتی هم بود فرمود که او لوح

پیش شیخ الاسلام فرید الدین خواند بود مردی نیک بود
همه لفظ فرمود که شیخ نظیر چون افطار کردی بعد ازان
مشغول شدی مشغول شدی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن
درآمدی از وقت تا وقت خفتن مسافتی هست در میان
بر قدری طعام بساختی و دو سه یار را طلب کردی
افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ شود من هم در آنجا
بودم آنگاه فرمود که این در مبداء حال بود که او مفلس بوده است
چون او را روزگاری شد بر آن آب نماند بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که اقبال دنیا از انهاست — سخن در تراویح
افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگذاری یا در مسجد بنده
عرضه داشت کرد که در خانه میگذارم اما بی صاحب جماعت بعد ازان
فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح ختم بودی بنده عرضه
کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیپاره بخواندی
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او
نماز گذارده ام اگرچه آن شب باران و کوچها خلاب بود اما
من برفتم و نماز گذاردم یک بار است میخواند مخارج حروف را
چنانکه حق آن است نگاه میداشت از نسبت اینمعنی حکایت فرمود

افطار

کرد دانشمندی از بنام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک
نیکو خواندی آنچنان که هیچ کسی نتواند خواند آنگاه فرمود که
من شش سیپاره پیش شیخ ... قدس الله سره العزیز خوانده ام
وسه کتاب خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام و دیگر
داشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان
بعد از ان یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم
شش سیپاره پیش شیخ کبیر خوانده شد چون من خواندن
آغاز کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون الحمد بخواندم و در
ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین خوان من میخوانم
... خواستم که همچنان خوانم نیامد که شیخ میخواند آنگاه که چه
فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ را ضاد دیگر نوعی خواندی
که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد خاص رسول علیه الصلوة
والسلام است دیگر را نبود آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول
علیه السلام فرمود رسول الضاد ارسل علیه الضاد رسیده
پانزدهم ماه رمضان سنه ست عشر وسبعمایة بدولت پایبوس
شد سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است خواه
در یک شب خواند و خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح

بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت
همچنین سنت است و یک ختم در تراویح همچنین سنت است بنده عرضه داشت
کرد که این سنت رسول علیه السلام است یا سنت صحابه
فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام بروایتی سه
شب گذارده است و بروایتی یک شب آنگاه مداومت این سنت
عمر خطاب کرده است رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی
از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که
در مذهب ما میگویند اما امام شافعی همان سنت رسول علیه
السلام را سنت میگیرد   حکایت امام اعظم ابو حنیفه
رحمة الله علیه که در ماه رمضان شصت ختم کردی
سی در تراویح و سی در روز بعد از ان فرمود که او چهل سال
نماز بامداد بر وضوی نماز خفتن گذارده آنگاه بر لفظ در
راند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچکس داند که که بود
و کی بوده اند این صیت که باقی ماند سبب حسن معاملت است
و این حیات معنوی است این را آسان می توان یافت شبلی
و جنید تا که بوده اند مردم همچنین خوانده اند بر پیر بوده اند این
همه حسن معاملت است ۰ نهم ماه شوال سنه ست عشر وسبعمایة

دولت پابوس میسر شد از بنده پرسید که این کتاب مصنف [illegible]
مثنوی می نویسی بنده عرضه داشت [illegible] آری می نویسم بلفظ
مبارک راند این که یاد می ماند [illegible] بنده عرضه [illegible] کرد که
یاد می ماند و آنچه که یاد نمی ماند [illegible] سود بیاض [illegible] کرت
دیگر سماع افتد بنویسیم چنانکه در مجلس گذشته میفرمود که وقتی
رسول علیه السلام عایشه را فرموده است که مقابل [illegible] کتاب [illegible]
کم طراوت شد و برابر و بنده این راز در دل داشت که بپرسد تا این
حدیث چگونه است بر لفظ مبارک در بار راند که من این در کتاب
ندیده ام اما از مولانا علاء الدین رحمه الله که استاد من بود در
بداؤن شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است از اینجا سخن
در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که در غایت بزرگی بود
[illegible] این بود که دست کسی نگرفته بود اگر بودند با کسی دستی شیخی کامل بود
بعد از آن فرمود که وقتی آن مولانا علاء الدین کودک بود در
از کوچهای بداؤن میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
در دهلیز نشسته بود چون نظر بر مولانا افتاد او را بخواند و جامه
که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله
[illegible] میفرمود که این همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود الغرض حکایت

فرمود که وقتی مولانا علاء الدین کنیزکی داشت نو برده و از ان
[illegible] حکایت نزدیک بداؤن آن را [illegible] میخواندند مگر این کنیز از ان
[illegible] است روزی [illegible] کنیزک میگریست مولانا علاء الدین
[illegible] سید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام مولانا
گفت اگر ترا بر سر حوض برم که گروهی آن شهر بر سر راه کنیز است
از آنجا تو راه خانه خود وا دانی گفت دانم مولانا تا وقت سحری
او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض بگذاشت خواجه ذکره الله
بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را
منکر باشند اما توان دانست که او چگونه [illegible] حکایت دانشمندی
او افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر لغتی مشکل
شدی و یا نکته آن را جواب کردی و اینچنین گفتی که چنانکه [illegible]
من باشد این معنی تمام حل نشده است این را جای دیگر هم [illegible]
بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چه سخنی با انصاف ملایم [illegible]
حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مقابل
میکرد یک نسخه بدست او بود و یکی بدست من گاه او میخواند
[illegible] دیدم و گاه من میخواندم او میدید و آن در بدایت
بود تا رسیدم بمصراعی که آن مصراع هم موزون بود و هم معنی

نمیداد و دران تامل بسیار رفت ان اشکال حل نشد که پیش ان بزرگ
کراورا مولانا ملکیار کشتبری او د[illegible] مولانا علاء الدین گفت
صحت این مصراع از [illegible] بعد ازان مولانا علاء الدین
گفت که ملکیار را یعنی از سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که من معنی ذوق آنروز دانستم من همین ذوق
هستی وانستی آنروز دانستم که ذوق معنوی چیست انگاه
فرمود که مولانا ملکیار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای
تعالی ورا علمی کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که این مولانا ملکیار
را امامت مسجد جامع بداون دادند بعضی گفتند که این لایق
اهلیت با نیست هر یک چیزی میگفت خبر بمولانا علاء الدین
رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا ملکیار
دهند هم بر وحیف کرده باشند در مقابله اهلیت او
بیست وششم ماه شوال سنه ست عشر وسبعمایه سعادت پایبوس
حاصل شد سخن در صدقه افتاد فرمود که صدقه دیگرست مروت
ودیگر وفایه است صدقه انست که مردم چیزی بمحتاج بدهد
مروت آنست که دوستی مر دوستی را چیزی جامه بدهد
و دیگر نیز بمقابل آنکه چیزی دهد این را مروت گویند و وفایه

نصیحت

فوقهایه نه صدقه است نه مروت وفایه انست که مردم خود را
[illegible] ز زخم زبان تشنیع کسی [illegible] یعنی کسی باشد که او را چیزی بدهد
[illegible] سفاهت کند بر [illegible] صیانت خود او را چیزی بدهد
آن را وفایه گویند در رسول علیه السلام این هرسه معنی کرده
[illegible] فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را
[illegible] اول چیزی بدادی چون اسلام قوت گرفت بعد ازان
[illegible] درین ایام آمده لشکر بوده است بنده عرضه داشت
کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن
دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که در آنچه اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکر
رفتی مصحف در لشکر نمی بردندی و می ترسیدندی که اگر
شکست شود و مصحف بدست کفار افتد در آنچه اسلام
قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد ازان چون لشکر روان
شدی مصحف می بردند بنده عرضه داشت که مصحف جایی
مصحف در خیمه دشوار نهادی [illegible] فرمود که جانب سراوق
جایی باید کرد آنگاه حکایت کرد که سلطان محمود را بعد
وفات در خواب دیدند پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت

فرمود

شبي من در خانه بود آنجا در طاقي مصحف بود با خود تفكر
كه مصحف اينجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم كه مصحف
را ازين موضع بيرون فرستم در خاطر گذشت كه اگر آنجا بفرستم
خود مصحف را ازينجا چگونه بيرون فرستم الغرض همه شب
نشسته بودم و بيدار بودم چون وقت نقل من شد لابد
فرمايد ان مصحف بخشيد بنده عرضه داشت كرد كه مردم
لشكر ميروند و در خاطر ميگذرد كه اينكس را اگر واقعه شود
خدمتگاران را او وصيت كنند تا همانجا كه واقعه شده است دفن كنند
مرده را در شهر آوردن راه دور و دراز و رنج بسيار نيك بي ذوق
مينمايد فرمود كه همچنان نيكوست كه همانجا كه اينكس وفات يابد
همانجا دفن كنند اينك امانت مي نهند و باز بر ميگيرند فليس ببنده
نيست زمين بملك خدا ايست امانت چه باشد مگر زميني كه ملك
ديگري باشد ازانجا روا باشد كه برند اما آنكه از شهر در لشكر
رفته و زمين بسيار در ميان شد هيچ به ازان نباشد كه همانجا
دفن كنند آنگاه فرمود كه هر كه در سفري رود و از خانه خود
دور رفته بعد ازان او را غربت وفات در رسد او را
همانجا دفن كنند آنقدر كه مسافت از خانه او باشد همانجا

كه او را كفن كرده باشند آنقدر او را از زمين دهند از بهشت
سخن در ملوك خوب اعتقاد افتاد و امراي صالح فرمود
پادشاهزاده بوده است در غايت صلاحيت و صاحب
روزي در منظر خود نشسته بود چنانچه ازينجا نظر جانب
پايگاه مي افتاد و حرم او نيز پهلوي او بر تخت نشسته بود
در ميان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان كرد و دير
چشم آنطرف داشت بعد ازان طرف پايگاه ديد و باز نظر
جانب بالا كرد و ديري طرف آسمان بديد بعد ازان طرف
حرم خود بديد آنگاه بگريست حرم گفت آن چه بود كه ديري طرف
آسمان بديدي و باز جانب پايگاه ديدي و باز جانب
آسمان ديدي و باز جانب من ديدي و گريستي پادشاهزاده
گفت ازين سوال بگذر كه اين گفتني نيست حرم او بسيار گفت
كه البته بگو پادشاهزاده گفت اكنون چون الحاح كردي بگويم
بعد ازان گفت كه بدان و آگاه باش كه آنساعت نظر من
جانب لوح محفوظ افتاد آنجا ديدم كه نام من از دفتر زندگاني
پاك كردند من دانستم كه مرا رفتني است باز ديدم كه بجاي من
حبشي كه درون پايگاه من است خواهد بود و تو در حباله او خواهي

الحاح

بود

این بود که من ویدیم جرم او و چون این بشنید بادشاه گفت
اکنون تو چه می اندیشی و چه خواهی کرد بادشاه زاده گفت
من چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرد همان باشد من نیز
رضا دادم انگاه آن حبشی را از بایگاه طلبید و جامه
که خود پوشیده بود و را داد و او را ولی عهد خود کرد
انگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک
تبع او روان کرد آن حبشی همچنان بحکم فرمان رفت و آن کار
تمام کرد و دشمن که بود او را شکست و اموال بدست آورد و با حصول
غرض باز گشت و بخدمت بادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت بادشاه
زاده آمد دوم روز آن بادشاه زاده وفات یافت
آن حبشی با لشکری رفته بود و چون با خلق زندگی خوب کرده بود
دلهای همه بمحبت او مایل شده بود چون بادشاه زاده
نقل کرد آن ملک بر آن حبشی قرار گرفت حرم او نیز در حبالهٔ او آمد
حکایت حکما افتاد فرمود که فاریاب حکیمی بود روزی
در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصر و سهل او ترک بچه بود
خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت آن
نظم کرده است و گفته است یکی مضحک یعنی خنده آورد و دوم

بست

مبکی

مبکیست یعنی گریه آرد و سیوم منوم است یعنی خواب و بیهوشی آرد
القصه چون چنگ آغاز کرد همه مجلس قهقهه بخندیدند باز
بنواخت همه های های بگریستند باز چنان بنواخت که همه بیهوش
شدند آنگاه او جایی این سخن بنوشت و برفت فاراب قد
غایب چون اهل مجلس باز بهوش آمدند و این
سخن نوشته دیدند گفتند که این فاراب حکیم بوده است دریغا
ندانستیم از اینجا حکایت فرمود که این همان حکیم بود که بر خلیفه
آمده بود و خلیفه را بدا اعتقاد کرده بود که حرکت فلک را رد گفتست
خلاف مذهب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بمذهب
آن حکیم میل کرد شیخ نزد خلیفه آمد این حکایت در سیاق اوراق
آمده است القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته
که فلک را بفرمان خدای عز و جل میگرداند خلیفه را و آن حکیم را
نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که
یکی جامه و عرضه داشت کرد که شب در خانهٔ من پسری متولد
شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را نام کن
بسبب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بود

نام و لقب او باید کرد یکی از حاضران با آنحضرت گفت که آن پیر را
چرا عمر نام کنی هر گاه که او را بدین نام بخوانی بتحقیر و تصغیر باشد
از نسبت اینمعنی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه را دو پسر بود یکی را محمد نام و دوم را احمد
بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین
غضب بودی همچنین گفتی که ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی
و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی
نامهای ایشان همچنین گفتی ای خواجه احمد و ای خواجه محمد
آنگاه از نسبت نام کردن آن فرمود که رسول علیه السلام بسیاری
نامها را تبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی نام خوب کرد
تا وقتی مردی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام از وی
پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع و مضطجع کسی را گویند
پهلو بر زمین نهد مصطفی علیه السلام فرمود که من ترا
نام کردم منبعث کسی را گویند که او پهلو از زمین برگیرد و برخیزد
و وقتی عورتی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام از وی
پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلال رسول علیه الصلوة
فرمود که من ترا شعب الهدی نام کردم و وقتی رسول علیه السلام

پسری را حمل نام کرده است و آنچنان بود که آنحضرت توانا بود و وقتی
غنیمتی از مشرکان بمنزلی میرفت شهیدی بیامد و مطهره بدان حضرت داد
و گفت این را بمنزل برسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری
چیزی دیگر داد و این همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام
او را حمل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود که چون امیر المؤمنین
حسن متولد شد مصطفی علیه السلام بتهنیت آمد و از علی پرسید
که این را چه نام کرده علی گفت حرب فرمود این را حسن نام کن
باز چون حسین متولد شد رسول علیه السلام بتهنیت آمد و از علی
پرسید این را چه نام کرده گفت حرب فرمود این را حسین نام کن
سخن در آن افتاد که بسیار کس بخدمت پیر میروند و چون
غیبتی در میان می افتد آخر بدان مزاج نمی مانند اینمعنی
فرمود که بزرگی بوده است که او میگفت هرگاه که بر من بیاید چون
باز گردد همین که میان من و او مستوفی حایل شود همانا که
مزاج او برقرار مانده باشد بلایم اینمعنی حکایت فرمود که
بزرگی گفته است اگر مخیر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان
قبض کنند با ایمان تمام یا در بیرون ولی با شهادت قبض
کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بهتر آن که در درون خانه باشد

آن را باب البیت گویند و دری که بیرون باشد آن را باب الدار
گویند آن بزرگ همین گفته که اگر چه امر تخییر کنند و بکوشند که جان
ترا در آن که باب البیت است قبض کنیم با ایمان هم یا از آن در که
باب الدار است با شهادت من گویم همین در که باب البیت
است قبض کنید با ایمان هم یعنی کرده اند که تا آنجا که باب الدار و
ایمان با من سلامت ماند یا نه بعد از آن فرمود که تغیر مزاج
نه امروز باز است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت
علیه السلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند
تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة از
ما بر گیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر یاران را طلبید و مشورت
کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت کند حالی زکوة
بر گیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند مصلحت نزدیک باشد
ابوبکر رضی الله عنه تیغ بکشید و گفت که آنچه حق خدا است
اگر عقالی که پای شتر بدان بندند کمتر دهند من بدین
تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی کرم الله وجهه
رسید علی گفت که خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که
بر گیرند چون خلیفه فکر کردی گفتندی که نماز را از ما بر گیر

[illegible]

جمله احکام اسلام برخاستی بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون
از من برفت چند گاه مزاج برقرار بود باز از آن قرار بگشت
یکی دیگر هم بود از من دور رفته و دیری همانجا بود اگر
چه دیری مزاج او برقرار بود بعد از دیری او هم بگشت آنگاه
روی سوی دعاگو کرد و اشارت سوی من کرد و گفت که
این بود که با من پیوسته است هم بر آن مزاج است و هیچ نگشته است
خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید بگریست و اینهم در
بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار بلکه بیفزودست
و اینهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمائه دولت
پای بوس میسر شد حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله
علیه که در جوار او بود افتاد فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه شاهی روشن ضمیر گفتی در اجزا او در آخر قبه
او بخدمت شیخ محمود موی دوز فرستاد و گفت که تا امروز
اینچنین کاری کردیم شاهی را خرقه دادیم ترا اینمعنی پسندیده
آید شیخ محمود موی دوز فرمود که هر چه شما کنند پسندیده باشد

[illegible]

وصواب همان باشد حکایت شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود
که او مردی بزرگ بود خدمت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز کم کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالی گفته
است اگر مشغولی احمد نهروالی بسنجند مایهٔ ده صوفی بشد
و این احمد نهروالی چون بمسجد جامع رفتی یاران برابر او بودندی
او با آن انبوهی برفتی درویشی دیگر بود او را علی شوریده
گفتندی هر بار این شیخ نهروالی را منع کردی که تو با این انبوهی
در مسجد مرو تا روزی شیخ احمد نهروالی همچنان با یاران بهم در مسجد
رفت در اثنای راه یکی مرکبی را لت میکرد شیخ نهروالی با مردی پیش
یاران کرد بزبرد و بود آن مظلوم را از ان لت باز خرید همدرین
خواجه علی شوریده در رسید شیخ احمد نهروالی چون او را بدید
گفت ما از برای چنین کارها با یاران بهم میرفتیم خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود در انسماع که واقعهٔ شیخ قطب الدین بختیار قدس الله
سره بود احمد نهروالی نیز در ان مجلس بود و لختی حکایت عروجی
فرمود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بدون در دهلی
آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
تا ازو خرقه درخواهد عین بیت جمعی بر سر حوض سلطانی

بعض

بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند درین اثنا آن درویش
طلب خرقه آمده بود حوض سلطان بدید گفت این حوض
حوض است حوض صافی که در بداؤن است به ازین حوض است محمد کبیر آنجا
حاضر بود چون این سخن ازو بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را
خرقه ندهی که گزاف گوی است مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را
خرقه نداد درین میان باز حکایت خواجه شاهی موی تاب افتاد
فرمود که او را رونقی در بداؤن پیدا شد و همه خلق روی بدو
آورده هر جا که میرفت آنجا جمعیتی می شد و این خواجه شاهی
سیه فام بود همدر آن عهد درویشی بود او را محمود نجاشی
گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیاه گرمابه نیک گرم
کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه شاهی
هم در جوانی برفت مولانا تاج الدین حافظ بداؤنی حاضر
بود او سوال کرد که این حدیث است که من لبس له شیخ فشیخه
ابلیس فرمود که قول مشایخ است انکار ذکر درویشی کرد
که اگر او کسی را بدیدی که با کسی پیوندی ندارد گفتی که این
و نه کسی نشسته است شه عرضه ... شکر و گه یعنی
ندارد فرمود که خیر معنی آن باشد که هر که با شیخی پیوند میکند

شنید

مرچه آنرا بدکنید مزد آن عمل در پله پیر او نهند رحمت گویند که
فلان کس در پله کسی نشسته است یعنی پیری ندارد آنگاه کار
نفی اظهار کرامت فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست
مسلمانی راست روکدائی بیچارگی باید بود حکایت فرمود
که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بر لب دجله رسید
ماهی گیری را دید او را گفت دام در آب انداز ماهی گیر گفت اگر تو
صاحب ولایت خواهم بود درین دام ماهی خواهد افتاد که بر است
درو هم می آید نه چیزی کم نه چیزی زیاده این خبر بشیخ جنید رسید
قدس الله سره العزیز فرمود که کاشکی دران دام ماری سیاه
افتادی تا ابو الحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند
چرا چنین فرائی گفت در آنچه مار او را بگزیدی او هلاک شدی
حالی شهید رفتی چون نشد چه دانیم که ختم کار او چگونه
بود   یازدهم ماه ذی الحجه سنه ست عشر و سبعمایه سعادت
پای بوس رسیده شد چون ایام تشریق بود و آمد و شد خلق
متواتر طعام زمان زمان می آوردند دران بر سبیل مطایبه
فرمود که درویشی را پرسیدند که تو اکال کدامی و کدام است این
دو ستمگاری گفت اکلها دایم آنگاه فرمود اکل است و اکل

واکل

واکل و اکل است چند از بیان آن چهار کلمه کرد فرمود
که اکل صد درست و اکل آنچه بخورند و اکله یکبار که شود وحدت
اکله یک لقمه در میان عزیزی باید و بیسکه خورد
و تخته عرضه داشت کرد که این پسرک من است تخته تعلیم خود
بنویسید تا برکت آن خدای تعالی او را قرآن روزی
کند خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم ا ب ت ث ج آنگاه فرمود هر گاه که چیزی برای
کسی کاری بنویسند قلم زود زود برود و در جریان درنگی
نباشد تا آن مصلحت تمام شود و اگر بد شواری بود و تنگی
باشد در آن کار درنگی باشد آنگاه فرمود این عقلها
ست و هر چه از نهانست از فراست باشد اظهار کردن
آن روا باشد   حکایت درویشی فرمود که جانب گجرات
بوده است و حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم
و اصل من و آن دیوانه یکجا میبودیم در یک حجره وقتی من
بطرف حوض رفتم که آن حوض را آنگاه دید اشنیده ام اما
نگهبان آن حوض آشنایی بود او مرا گفت تا در آن حوض وضو
نسازم که بعضی عورات که برای آب برگرفتن آمده بودند

نیست ... بنده دانشمند ... در خوش ... شده [illegible] و در
بیامد و گفت که این سبوی من پر آب کن و بنده آن در خویش
میگوید که من سبوی آن زن پر کردم و دادم عورتی دیگر
بیامد سبو بمن داد که این را هم پر آب کن و بنده آن را هم پر
کردم همچنین چهار پنج سبو پر آب کردم و دادم الغرض
چون از آنجا باز گشتم و بحجره آمدم آن دیوانه در حجره
بود وقت نماز در آمده بود خواستم که نماز بگذارم تکبیر بلند
گفتم دیوانه بیدار شد و گفت این چه غلبه و شور است
کار همان بود که سبوی ایشان پر کرده و داده
در دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمایه دولت دستبوس میسر شد
بعد هشت ماه و سبب این غیبت آن بود که برادر لشکر در
دیوگیر رفته شده بود چون سعادت پایبوس میسر شد مرحمت
و شفقت بسیار فرمود و از شدت و زحمت راه پرسید
گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت ملیح که در
عتیق و رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت
همچنان باز زحمت او هم بقدم بوس حاضر شده بود و
بمصاحبت کاتب و بنده که بنوشته است از حال مرض او

الحمد

پرسید چند تیم عرض داشت کرد که بنده در راه بسبب زحمت
او بغایت آمده فرمود که نیکو کردی یاری که برادر انیس
میرود چون او را رنجی رسد و زحمتی حادث شود و او
تعهد او بجا آوردن و مراعات کردن از نسبت ایمنی

احوال او

حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله علیه دایم
در سفری بود و در شهری چهل روز مقیم نبودی هر جا رفتی
کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی عزم او بر
تجرید صرف بوده است تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود
ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود من گاهی
درین شهر و گاهی در آن شهر و گاهی بی برگ و با برگ تو با من
نتوانی بود آن جوان بر آن سخن بازنه ایستاد و گفت البته برابر
تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد رضا داد والقصه ابراهیم خواص
همبر آن قرار از شهری بشهری میگشت و هر جا که می بود کم از
چهل روزی بود تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد
خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او نه ماه در آن مقام ماند
بعد از آن روزی آن جوان آرزوی نانی و ماهی کرد و با
ابراهیم [illegible] بگفت ابراهیم حماری داشت که گاه گاه بر آن

باشم ص

موضع

سوار شدی جز آن هیچ وجه نداشت آنرا بفروخت و آرزوی
آن جوان مهیا کرد چون چندگاهی بگذشت آن جوان اندک مایه
صحت یافت خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت
سفر کرد جوان با او گفت که دراز گوش خود مرا ده تا بر آن سوار
شویم و برابر تو بیایم ابراهیم ضرور شد که صورت حال باز گوید
قصه با او گفت که آن دراز گوش فروختم و برای تو نان و
ماهی مرتب کردم القصه از آنجا بطرفی روان شدند خواجه ابراهیم
سه روز جوان را بر گردن برداشته بود مقصود خواجه [illegible]
بالجمله ازین حکایت حسن معیشت بود در باب صحبتیان چون
این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بنده این
خبر ناخوش هم در لشکر شنیده بودم میگفتند که کسی سحر کرده
بوده است یعنی را عرضه داشت کرده شد که چگونه بود فرمود
که اول مدت دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را
بیاوردند که در برآوردن علامات سحر مهارتی داشت القصه
آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری
گل از زمین برمیداشت و بوی میکرد در همیان گلی را
بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکافتند علامت سحر پیدا شد

آنگاه

آنگاه اندک مایه خفتی ظاهر گشت در همیان آنمرد گفت
من اینقدر هنر مهارت دارم اگر بگویند آنکس را که این سحر کرده
است نام هم بگویم این خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع
کنید تا نگوید هر که کرد من او را عفو کردم درین میان بنده عرضه
داشت کرد که بر شیخ الاسلام فرید الدین نیز سحر کردند آن سحر
بیرون آمد طایفه که آن حرکت کرده بودند ایشان را دریافتند
والی اجودهن و متصدیانی که بودند بخدمت شیخ فرید الدین
عرضه داشت کردند که چه میفرمایی این قوم را چکنیم فرمود که
من ایشان را عفو کردم ایشان را بگذارید ازین نسبت یعنی
حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند
چون معوذتین منزل شد اثر نفاسات دفع شد امیر المومنین
علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد و عرضه داشت
کرد که اگر فرمان باشد این عورات را که جادو کرده اند گردن
زنند رسول علیه السلام فرمود که چون خدای تعالی مرا صحت داد
من ایشان را عفو کردم همچنین حکایت عمر خطاب رضی الله
عنه فرمود که روز جمعه بر منبر برآمده بود و در اثنای خطبه
گفت بدانید که مرگ من نزدیک رسیده است از گرما میگویم

امیر المومنین علی رضی الله عنه ازو پرسید که آیا آب کجا ست
آمد که آواز داد که جه مومنین جاکه تو ایستاده امیر المومنین
علی رضی الله عنه در آمد و کنداران سید عبد الرحمن ملجم
این همه مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد چون کند ار اشد
گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدران ایشان
کیستی و آب زنده کیستی امیر المومنین رضی الله عنه فرمود که
من میدانستم ولی نخواستم که تو برحال من مطلع شوی القصه
امیر المومنین بنماز ایستاد و عبد الرحمن ملجم بیامد و تیغ گزارد
امیر المومنین چون زخم بخورد فزت برب الکعبة آخر
سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه بوده است بعد از آن پرسید
که عبد الرحمن ملجم مسلمان بوده است فرمود که آری مسلمان
بود طرف معاویه بوده بود غرضه داشت گرد که
اعتقاد در باب معاویه جگونه باید داشت فرمود که او
مسلمان بود و از صحابه بود و خبر بوده رسول علیه السلام
بود و او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول
علیه السلام بود بعد از تقریر این حکایت چون او
بخدمت پیوسته شده بود و او تنها از لشکر مه رسید

آب در

کر آب باب جوست

سکوت

ازان میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی بیامده است
و دو بار بدم را نول زده است و من در خواب ملک الموت را
بدین دلیل میگویم که مرگ من نزدیک رسیده است هفته
دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو او را در محراب
تیغ زد چون امیر المومنین عمر بدان زخم بیفتاد آن غلام
بیرون آمد و نه دیگر انگشت بعد از آن خود را انگشت بخورد
رفیقی از امیر المومنین عمر مانده بود این خبر بدو رسانید
که آن غلام بعد از آنکه چند کس انگشت خود را هم بکشت
امیر المومنین عمر فرمود که الحمد لله که خود را بکشت
او جزای من نگشت شد از اینجا حکایت امیر المومنین علی
رضی الله عنه افتاد فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و
آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنباله امیر المومنین
بکرد و با امیر المومنین علی رضی الله عنه هیچ سلاح نبود و امیر
المومنین علی برسید بر کرانه آب و پایان طلبیدن گرفت
تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاد آنجا گورستانی بود و امیر المومنین
روی سوی گورستان کرد و بنام یکی آواز داد که ای
فلان بن فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز داد

ام المومنین

ذکر اشتیاق و فراق بسیار می شد فرمود وقتی من عرضه
داشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین گنج
قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده
زانروی که بنده تو دانند مرا در مردمک دیده نشانند مرا
لطف عامت عنایتی فرموده ورنه کیم از کجا چه خوانند مرا
بعد ازان چون بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی یاد کرد و فرمود
که من آنرا یاد گرفتم . بیست و سیوم ماه مبارک سنه
سبع عشر و سبعمایه دولت دستبوس بدست آمد بنده را از یکی
مریدان مخدوم در دیوگیر شش کانی داده بود و گفته این را
بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری
بنده بحکم وصیت او آن جیتل پیش برده صورت حال باز گفت
خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن جیتل بستد
و پیش نهاد و بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده
بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و
جنس بسیار در میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و
یکدرم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای

تحف

ادرا

تحف و هدایا نهاد و آنگاه از حاضران هر که بود فرمود شما را
هر چه می باید از تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی از میان بستدند از نقد
و ضرده و کالای بهتری یکی میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی
طیب الله ثراه حاضر بود شیخ اشارت کرد و تو هم چیزی
برگیر شیخ جلال الدین برخاست و آن یکدرم که زال
آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید
گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضه داشت
که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود
نخیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزیست چون پیر او در پرده شد
او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها کرد که شیخ
بنده و مریدی را میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب
الدین رحمة الله علیه هر سال از بغداد بسفر حج رفتی پیر شده
بود و ضعیف توشه که برای او میدادند چندان بمزاج
او نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی این نوع کرده بود
که دیکدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی و آن کرده
چنانکه سر او نسوزد چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم
پیش بردی انقیاد شیخ ابو سعید تبریزی قدس الله

سره العزیز اکبر شیخ جلال الدین بود بیقین فرمود که شیخی بزرگ
بود و تارک چنانکه بیشتر احوال در دوام بودی و از کسی چیزی
نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود و یاران را
او بجوع برده و بهندوانه افطار میکردند و میگذرانیدند
اینخبر بوالی شهر رسید گفت چون او از ما چیزی قبول نمیکند
نقدانه ببرید و بخادم شیخ تفویض کنید و بخادم را
بگوئید که اندک اندک بمصرف رساند و اینمعنی پیش شیخ
نگوئید حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد
که چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست
القصه چون بیاوردند و خرج کردند آن شب شیخ ذوقی و حضوری
که در طاعت می یافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که
تو این خرج از کجا میکنی خادم نتوانست که پنهان دارد صورت
حال باز گفت شیخ فرمود که اینک این سیم چگونه آمده و قدم او
بکجاها رسیده اشارت کردند که همچنین آمده و همچنین بنهاد
فرمود که هرجا که قدم او رسیده است آنقدر زمین بکاوید
بکافتند و گل بیرون انداختند و آنخادم را با آن سیم بهم
از خانقاه بیرون کرد و از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی

برین نوع تقریر کرد اما فرمود که شیخ شهاب الدین را
فتوح رسیدی و او همه آن خرج کردی تا وقت وفات
او پسری داشت او را عمگو گفت قدری حال بحال شیخ
نمی دانست بیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن گرفت
خادم در ان مضایقه می نمود که این ساعت چه وقت است
شیخ در حال نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که
کلید او را بدهید پس کلید بدو و خزانه باز کرد و ششصد دینار پیش نهاد
... شیخ خرج کرد چهار دهم ماه مبارک رمضان عمت
... سبع عشر و سبعمایه بسعادت پایبوس رسیده شد
متعلمی بیامد خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشاف کرد
گفت من تحصیل کرده ام پدر بسرای آمد و فوت شد میکنم تمام را
نانی و فراغی حاصل نیست چون او بازگشت خواجه ذکره الله
بالخیر بر زبان مبارک راند شعر در وصف حال این کرده
چون بمنت رسید منحرف است آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف
است اما چون مدح میکنند و بر هر کسی می بندی رونق نیست
و علم نیز همچنین در نفس خود بس شریف چیزیست اما چون ازرا
کسب می سازند بدر امیر روند عزت آن برخیزد در میان

غلامي از ميدان برسيد و يك هندوئي را برابر خود آورد و كفت
اين برادر من است جون هر دو بنشستند خواجه ذكره بالخير از آن
غلام برسيد كه اين برادر تو هيچ ميلي بمسلماني ميشود او عرضه داشت
كرد كه او را هم بجهت اينمعني بخدمت مخدوم آورده ام تا ببركت نظر
مخدوم مسلمان شود خواجه ذكره الله بالخير چشم پر آب كرد و فرمود
كه اين قوم را جندان بكفت كسي در دل نكرد و اما اكر صحبت طالبي
بيابند اميد باشد كه ببركت صحبت او مسلمان شوند بعد از آن
حكايت كرد كه جون خلافت بعمر خطاب رسيد رضي الله عنه
او را با بادشاه عراق مصاف شد بادشاه كرفتار آمد او را بيش
عمر آوردند عمر فرمود كه اكر مسلمان شوي ملك عراق بتو ارزاني
ميدارم آن بادشاه كفت كه من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود
اما الاسلام واما السيف اكر اسلام قبول نكني ترا بكشم بادشاه
كفت بكش من اسلام قبول نميكنم بادشاه عظيم كسيم بود و تشنه
مانده جون اينحال معاينه كرد روي سوي عمر كرد و كفت من تشنه
ام بكو تا مرا آب دهند عمر فرمود تا آب بياورند آب در آوند
كردند و آوردند بادشاه كفت كه من درين آوند آب نخورم عمر
كفت او بادشاه بوده است براي او آوند زر و نقره آب

كت [illegible] بياريد همجنان كردند نخورد و كفت براي آب در آوند
كلين [illegible] كوزه كلين آب كردند و بدست او دادند روي
سوي عمر كرد كه با من معاهده بكن تا من اين آب نخورم مرا
نكشي عمر كفت عهد كردم تا تو اين آب نخوري ترا نكشم بادشاه
كوزه بر زمين زد كوزه بشكست و آب هم بريخت آنكاه عمر را
كفت كه من آب نخوردم و تو عهد كرده تا تو آب نخوري ترا
نكشي اكنون مرا امان باشد عمر رضي الله عنه از كياست
او متحير شد و قبول كرد كه امان دادم بعد از آن او را
بصحبت يكي از ياران فرمود كه آن در غايت صلاحيت و
زهادت بود جون بادشاه عراق را در خانه آن يار بردند
جند كاه بر آمد صلاحيت صحبت آن يار در وي اثر كرد جانب
عمر بيغام فرستاد كه مرا بيش خود بخوان تا ايمان آرم عمر او را بيش
طلبيد و اسلام عرض كرد او مسلمان شد و جون ايمان
آورد عمر رضي الله عنه كفت كه اكنون مملكت عراق بكار
نمي آيد مرا از ملك عراق يك ده ويران بده كه وجه معاش مرا
كفاف باشد عمر قبول كرد كه هيچ كس در ميان عراق فرستاد
در جمله عراق تفحص كردند هيچ دهي خراب نيافتند عمر آن

بادشاه را باز گفت كه در جملهٔ عراق دیهی خراب نیافتند آن
بادشاه گفت كه مقصود من ازین حرف آنست كه من این
عراق را همچنین آبادان بتو تسلیم كنم اگر موضعی خراب شود
فردای قیامت جواب آن تو گویی خواجه ذكره الله بالخیر بدین
حكایت چشم پرآب كرد و بر كیاست و دیانت این باد
شاه استحسان بسیار فرمود آنگاه از نسبت صدق
و دیانت در اسلام و اسلامیان حكایت فرمود كه
جهودی در جوار خواجه بایزید قدس الله سره العزیز
خانه داشت چون بایزید نقل كرد جهود را گفتند كه چرا
مسلمان نمی شوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام
آنست كه بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر اینك
شمار است این اسلام عار می آید سنه سبع عشر
و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد بلیح عتیق كه خدمتگار
است قدری نبات پیش برد دیگر عجوزه او را عقد شده
بود خواجه ذكره الله بالخیر را معلوم بود كه این بلیح را چهار
عجوزه است الغرض چون نبات بدید فرمود كه چیست بنده
عرضه داشت كرد كه عجوزه او را عقد شده است خواجه

ذكره

كه این جوان نو در آمده چندین طاعت میكند تا چند
نیت بعد ازان بنور ضمیر دریافت كه آن همه بشرط نیست
آن جوان لقمه با وجه میخورد درویشان او را بجوان طاعت میدیدند
تا ابراهیم را از حال او درویشی كشف آن جوان را گفت ازین طعام
كه من میخورم تو میخوری هم ازین سان جوان تعجب كرد طعام درویشانه
كه ابراهیم ادهم میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم ازان طعام
خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعت بی اصل او فرو نشست باندك عبادت
باز آمد چنانكه نماز فریضه بحیله گزاردن گرفت تا كار آن جوان ساخته شد
و باصل باز آمد بعد ازان خواجه ذكره الله بالخیر این گفت كه سر همه
سعادتها است بر نداد و گفت شیخ برین كاری باید بعد ازان هم در
معنی این فایده فرمود كه طاعت اندك باش گو صدق بسیار می باید
سخن در ثمرهٔ مجاهده افتاد فرمود كه شاه شجاع كرمانی
رحمة الله علیه چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یكشب در خواب
شد حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تا زنده هر جا كه برفتی جامه
خواب برابر خود بردی تا بخسپید و آن دولت در خواب بیند تا آنگاه
كه آوازی شنید كه دولت آن خواب ثمرهٔ بیداریهای چهل سال بود
سخن در جمع كردن دنیا افتاد فرمود كه این حدیث دو نوع

... روایت کرده ... که حلال ... [illegible]

... [illegible] ... حساب خواهد بود ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بایستانند ... [illegible] ...

کردی این عذاب نباشد بعد از آن فرمود ... [illegible] ... قبول

امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که حلال ابدال ... و حرام

را عذاب و شبهات را عتاب سخن در آن افتاد که بعضی ...

نسیم را قبول میکنند فرمود که در ستدن و خرج کردن آن ...

... آن ستاننده را می باید که ... بستاند ... [illegible]

فرمود که اگر نسیم بکسی میدهند آن ستاننده را می باید هر چه علوی

می بیند و گیسو دراز کرده بر آن اعتقاد میکند که او فرزند رسول است

علیه الصلوة والسلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه

بستاند محض حرام باشد سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی

چیزی نخواهد نه بزبان خواهد و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی

بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بدو چیزی برسد آن

جایز باشد و در همان بزرگی ... گفتی که من از کسی

چیزی نخواهم و بدان طمع ... [illegible]

و ... شیطانی باشد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و وقت نقل ... [illegible] ... تا باید خندید که دیگر در دنیا

... و اگر ... باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة

والسلام عایشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که

... رسول علیه السلام گذراند که ... خوش است که چند گاه

دیگر ... [illegible] ... این معنی در دل گرد ... رسول

علیه السلام والتحیه ... گرفت رسول صلی الله علیه

وسلم ... مع النبیین والصدیقین

والشهداء دیباچه دوم از کلام مذکور

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس

متبرکه خواجه راستین قطب الاولیاء فی الارضین ختم المشایخین

فی العالمین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین

بطول بقایه آمین جمع کرده آمد هم برین منوال چند چیز دیگر بیا...

شده بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین هفت بار در رفته ...
بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اول
بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه در خواست کرد
همچنین کرد [illegible] ...
با هم شیخ فرمود که فاتحه خواندیم حاجت ... بار تا خواهی
بعد از آن فرمود که بار دیگر ... دوم بار که بازگشت فاتحه التماس کرد
هم برین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که
بار تا خواهی آمد از آن گاه امروز نوز و هم بار شد فاتحه التماس
میکنم که یکبار دیگر بیایم با دست بیعت بار شده باشد شیخ سکوت
شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعاده
کرد شیخ هم هیچ جواب نفرمود بازگشت پس میان ایشان ملاقات
نشد حکایت شیخ بهاء الدین ذکریا افتاد رحمة الله علیه که
او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین پیوست قدس الله سره
العزیز در خدمت و هفده روز بیش نبود و در هفده روز شیخ شهاب
الدین نعمتها بر او ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان
آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ
جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از پیش با شیخ بهاء الدین را

از این تحریر یافته است و جای ... نام این فواید الفواد و منور ...
امید که خوانندگان و نویسندگان را جمعیت و وجهانی حاصل آید ان
الله تعالی ... شیخ کردم تحفت بیش پایان ... حسن علا
سجزی ... امید ... بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و
... دولت پابوس بدست آمد سخن در ترک ...
افتاده بر لفظ مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق خفت و خاست
بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از میان ایشان برون
آیم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودیم در صحبت ایشان بارها نفرت
در خاطر می بودی و بارها میگفتمی چند روزی پیش شما مهمانم بنده
عرضه داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوند
شود این ... فرموده بودند که ... بیست و هفتم ماه ذی القعده
سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان
بزیارت پیر خود روند و هر کی بعد از چند گاه روند بر لفظ مبارک
راند که من سه کرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز رفته ام هر سالی یکبار بعد از آن که نقل فرمود هفت بار
دیگر رفته شده هست یا شش بار اما اغلب کمال آنست که هفت بار
چنانکه در خاطر همچنین مقرر شد که در حیات و ممات ده بار رفتم

فواید الفواد
لجلال الدین ... بهری
(هو محمد بن محمود السندی)
م ١٣٠٠
٢٤٠ کشف الظنون
کتاب جمع من
کلمات نظام الدین ا
حسن علاء سجزی

[illegible]

[illegible] وقت که یاران دیگر کسبها یافته بودند تا جنانکه بعضی یاران تعجب
[illegible] کردند که چندین سال خدمت کردیم ما را چندان
[illegible] رسید هندوستانی بیامد و در مدت اندک چیزی یافت و نعمت
فراوان این خبر بسمع شیخ رسید ایشانرا جواب کرد و گفت شما
هیزمهای تر آورده بودید و این هیزم ترکی آتش در گیرد اما ذکریا
هیزم خشک آورده بود ببک نفخ در گرفت   بیست و پنجم ماه
ذی الحجه سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در مثال
[illegible] طاحت و مشغولی حق افتاد فرمود مر کرا وجود دولت بین البعد
است وجودی که میان دو عدم باشد او را هم باید گرفت جنانکه
در ایام معروفه عورات اگر یکروز خون بینند دوم روز طهر باز
سیوم روز خون بینند آنروز را هم حکم خون است بعده بر لفظ
مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین
الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم
است چه اعتماد باید کرد و آن قدر را بغلط و غفلت چه
باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول

[illegible] علیهم من نور الله
نور السموات والارض
واشرقت الارض بنور ربها

[illegible]

[illegible] کنم [illegible] مجاورت حق و اشتغال بالا یعنی چه
جه جهج کنم باری [illegible] حیات جنان گذارم که رضای حق
است مولانا محمود اودهی دایم در دعه حاضر بود او را پرسید که
بجای [illegible] باشی [illegible] مولانا برهان الدین غریب ذات
فضائل [illegible] بر لفظ مبارک [illegible] راند که [illegible] باش
[illegible] باش بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی
بقعه از بعضی بقعه از زبان حال احوال باز پرسند که امروز
بر تو هیچ ذاکری گذشته و هیچ غمناکی گذشته اگر گویند بگذشت
آن بقعه که برو گذشته باشد فخر کند   بیست و پنجم ماه
ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد خدمت شیخ
آنروز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود و از احوال او حکایتی
میفرمود که نیکمردی بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاق نیز
بابد و نیک کسی کار نداشت بر جاده صلاح بود و همین بود که د

[illegible]

هر کسی نگرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم
بیاموزد و از او شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود
درین محل پیر بباید تا هر زوالی بکند یعنی علم و عمل را از نظر او فرود
آرد تا بعجب مبتلا نشود و زیان زود نکند و آنگاه [illegible] فرزند
آن متوفی فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود و هیچکس
از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق و این بزرگ
سعادتیست درینجا شهاب الدین خطیب هانسوی
افتاد فرمود که او مناجات کردی که خداوندا من بسیار خدمت
تو بوفا رسانیده ام امید دارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی
که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته
دیگر یا همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین
بس عزیز کسی بود هر شب سورة البقره بخواندی آنگاه در خواب
شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه
آواز آمد که واری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوستیم
و تو نداری سر ما اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این
که میگوید و نیز در خانه کسی چنان نبود که این معنی از و صادر شود
بار دیگر همین شنید که واری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دو

گفتیم و تو نداری سر ما خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت
رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست
کرد [illegible] و میگفت این مولانا شهاب الدین مرا [illegible]
بهر وقت بعلاها رسید و بخششها بخشید و بجهان رفت که منفعت
سخن در سماع افتاد و [illegible] سماع افتاد بر لفظ مبارک گذشت که سماع
مهلکی قوی است مردانرا سخن دران افتاد که ایمان با یاس
چگونه باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند
آنگه بآن ایمان آرند این ایمان مقبول نیست [illegible] که ایمان
بغیب است اما اگر مومنی وقت مرگ توبه کند او قبول است
کافر وقت مرگ قبول نیست توبه مومن وقت مرگ قبول است
پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه دولت پابوس
میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ایشان نویسند
عزیزی حاضر بود عرضه داشت کرد که چرا در اوده مردی کتابی
نمود گفت این نبشته خدمت مخدوم است خواجه ذکره الله
بالخیر گفت بی تفاوت گفته است من هیچ کتابی نه نبشته ام بعد از آن
فرمود که شیخ علی هجویری رحمة الله علیه چون کشف المحجوب نوشته
در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد از آن دو سه جا هم آنگاه [illegible]

یاد کردن ایام خود گفت آن بود که بیش از این من اشعار عربی گفتی
در انجام خود دنیا و [illegible] این اشعار هم بنام خود کردم
وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن در آن
افتاد که وقت نقل دشوار است دو انستن آن که با ایمان
رفت و که بی ایمان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که علامت
سلامتی ایمان آنست که رونده را روی بسوی زرد شود و جبین
عرق کند در اثنای آن فرمود که والده مرا وقت نقل [illegible]
سعادت بود بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت
نماز نیست که بجهت نگاهداشت ایمان [illegible] بگذارد بعد از
هفت صلوة مغرب در رکعت اولی بعد از فاتحه هفت بار اخلاص
و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم بعد از فاتحه هفت
بار اخلاص و قل اعوذ برب الناس بعد از آن سر بسجده نهد و سه
بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان آنکه به برکت این
نماز را حکایت فرمود که شنودم از خواجه احمد نبسهٔ شیخ
معین الدین سجزی قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد
عظیم صالح بود و گفت مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته این دو رکعت
نماز بگزاردی تا وقتی بیگاه تری در سفر واجب بودیم نماز شام

[illegible] ورد بود و دزدان هم نمودار گردیدند حالی با تعجیل
[illegible] دو رکعت سنت گزاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با
[illegible] از تشویش دزدان و خوف الجان [illegible] این دو رکعت نماز بجهت
نگاهداشت ایمان بگزارد و الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد
من برای تفحص احوال او بسر وقت او حاضر شدم آن جوان رفت که باید
خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن برین
تقریر راند اگر مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان
رفت الحمد لله رب العالمین بعد از آن دو رکعت دیگر یادم هم بعد
صلوة مغرب برین نهج که مرا یاری بود مدرس او را مولانا تقی
الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند او پیوسته بعد صلوة
مغرب دو رکعت نماز بگزاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات
البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه والسماء والطارق خواند
چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب
دیدم و گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد
فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکی از حاضران
سوال کرد که این را صلوة نور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج
گویند آن دو رکعت که در هر دو اینها مبدا سورهٔ انعام میخوانند

ان در رکعت اولی ختم برسته‌هزاران و در رکعت دوم بر ... ان افزا
صلوة البروج گویند بعد از ان در ترغیب این وقت و وقت طلوع
حکایت فرمود که چون آن شب در آید فرشته بر بام کعبه ... کنند
که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای شمار اشبی بخشیده
نیز شمار اشبی در پیش است و آن گور است برای ذخیره آن شب
درین شب کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگزارید بدین
از ان بعد فاتحه پنج بار قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم همین
چون روز بر آید همان فرشته بر بام بیت المقدس بر آید و ندا کند
که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای تعالی شمار ا روزی
بخشیده است نو شمار ا روزی در پیش است و آن روز قیامت است
برای ذخیره آن روز درین روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت
نماز بگزارید در رکعت اول بعد از فاتحه پنج بار قل هو الله احد و در
دوم همین بعد از ان بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه
الرحمة این حدیثی روایت کردی لفظ حدیث یاد نمانده است
معنی این بود که تقریر افتاد ذکر موت افتاد و حالی که بعد از ان
می باشد در تمثیل فرمود که اولیا تا وقت نقل همچنان اند که
گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شد

و هم ... که چون ناگاه از خواب در آید معشوق خود را
... خود ... تا در بستر خود ... بیابد ... او را در کنار گیرد
... خاطر ان این سوال کردند ... اولیا ... ذوق
ایشان را انجا نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمت
که این ساعت می‌بینند چون آن نعمت بکمال در یابد ... بدان
خفته اند که چون ناگاه از خواب در آید معشوق خود را ...
خود در یابد بحکم حدیث که الناس کلهم نیام فاذا ماتوا
انتبهوا یعنی همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند تا هر کسی
اینجا بچه مشغول است چون بمیرد مر انچه مطلوب او است بدو دهند
بعد از ان ورد ذکر موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است
در بداؤن احمد نام عظیم صالح و ابدال صفت که جوانی بود همه
روزگار در تحقیق مسایل شرعی و احکام آن مشغول می بود و از
هر کسی همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی
آمد روزی در راهی ملاقی شدیم مرا بدید و کرم پرسید بعد از ان
از والده من پرسید او را از زحمت والده من معلوم بود اما
هنوز نقل نه گفتم تا در من مردو بقا پتو با دلتنگی اضطراب نمود و متغیر
شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید

چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نیست
و در اثنای گریه این بیت بر زبان مبارک راند معلوم نیست که از آن
احمد روایت فرمود یا خود تاجم کرد و الغرض این بیت است افسوس
دلم هزار تدبیر کرد شبهای وصال را بزنجیر نکرد و ... وصل ...
کیند ... باری که فراقت هیچ تقصیر نکرد بعد از آن فرمود که
پیش از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بخیالش
بودم او را در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل
و احکام می پرسد او را گفتم که تو می پرسی در حالت حیات کار دیدی
آخر نه تو مرده چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا
مرده میگویی در اثنای این حکایت جوالقی در آمد و چیزی کلمات
شنیع نا فرجام گفت چنانکه نه لایق مجلس ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت و توقعی که او گرد آنرا بوقار رسانید
بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت که اینمعنی هم می باید
بسیار کسان میگویند و سر بر قدم می نهند و چیزی می آرند پس چنین
کسان نیز می باشند تا بیایند و بی محابا هر چه باید بگویند از این چیز
آن چیزها مکفر شود آنگاه حکایت فرمود که وقتی از این بزرگان
گویان یکی بیاید و مرا گفتنهای بسیار گفت من هیچ جواب

ندادم آنگاه گفت تا جهان باشد ... ما با بود احتمال ... بعد از آن
فرمود که آن زمانی که بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز
در آمد و گفتن گرفت که چه بود خود را بتی ساخته شیخ فرمود من
ساخته ام خدای ساخته است باز گفت نی تو ساخته شیخ فرمود
که هر چه در عالم است ساخته خدای ساخته است آن مدعی جوالقی
تشنید خجل شده باز گشت بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی جوالقی در
خدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند رحمة الله علیه او را با این قوم
قوم بلایی عظیم بود چون جوالقان در آمدند چیزی توقع کردند شیخ
چیزی نداد بیرون رفتند و بخصومت و عربده بر آمدند تا بجایی که
دست بجنت بودند فرمود که در خانقاه در بندید در خانقاه بر بستند
ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد که شیخ بهاء
الدین فرمود که نشانده شیخ شهاب الدین ام من خود نه نشسته
ام مرا مرید اینجا نشانده است بعد از آن فرمود که در خانقاه
باز کشید چون باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که اول در خانقاه
بستن فرمود البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود
بعد از آن چون ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه ملایم احوال حکایت

فرمود که در حرب احد که صحابه بسیار کشته شد جبرئیل بیامد و گفت
محمد تو هم لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ثبات
غضب بکند و [illegible] بیست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه سعادت
دستبوس حاصل شد سخن در [illegible] افتاد که خلق این [illegible] چند
که بیشتر سود می‌طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی طبع مخلوق
است که اگر مثلا یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیاده شود
قرارش نمی باشد تا آن را بمصرف نمی‌رساند و یکی را چنان آفریده است
که هر چه بیشتر می باشد بیشتر می طلبد و اینمعنی از نیکبختی و قسمت ازلی است
بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن است و لهذا اگر کسی
از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکند مثلا اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد
یا طعامی بهتر آرزو کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند راحت
نیابد پس معلوم شد که راحت از زر و سیم در رفتن اوست و بعد ازان
فرمود که از جمع زر و سیم کار آن است که از و بدیگری منفعت برسد بعد ازین
میلی فرمود که مرا خود در مبدا حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و
هرگز در طلب دنیا نبودم بعد ازان پیوند بخدمت شیخ الاسلام فرید
الدین شد پیوند جایی شد که ایشان را دو کون در نظر نیامدی
ترک یکبارگی [illegible] شد بود ازان فرمود که پیش ازین بر من و جامه [illegible]

یکی درشتی و خشنی می‌کرد [illegible] من [illegible] شکر [illegible]
مرا [illegible] گفتم [illegible] سید [illegible] حاجتی بود [illegible]
[illegible] مشغول شدیم ان
[illegible] گفتم خدا [illegible] حال [illegible]
[illegible] تا آخر [illegible] بیست و [illegible] ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
سنه عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر شد سخن در قدم اصحاب و کرامات
افتاد که بعضی را طیران هم می باشد درین باب فرمود که بداؤن
گوری بود منبر او متصل دیواری بوده است که دران دیوار
طاقها بود از منبر یک مردم و بیش بالاتر و آن طاقها منحرف بود چنانکه
کسی دران نتوانستی نشست و آن مذکر را در اثنای تذکیر حالتی
پیدا شدی که او دران حال از منبر بجستی و دران طاق نشستی هم
ملایم آن حکایت فرمود که وقتی جوکی از اچه رسید و بر طریق
دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی درآمد و در بحث شد تا شیخ
را گفت بیا و قدم بنمای شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنمای
جوکی از زمین برآمد چنانکه سر او بسقف رسید باز همچنان مستقیم
فرو آمد شیخ را گفت تو هم قدم خود بنمای شیخ صفی الدین گازرونی
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم داده

مرا هم [illegible] گرامش کن بعد از آن شیخ از آنجا برآمد و [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و گفت [illegible]
بیش نیست که از زمین قدری [illegible] جانب بالا رویم و همچنان
ایم باقی درست و جنب نتوانیم شد اما اینک شما هر جانب خواهید
این حق است و درست است و از آن ما باطل است از نست
این ارادتی فرمود که وقتی فلسفی بخدمت خلیفه در
و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و
هم بعلم او رغبت نمود و این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز رسانیدند شیخ ملتفت شد و گفت مرا
که خلیفه بدین فلان [illegible] میل کند جهانی ظلمت گیرد و این
بگیرد و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم
بدبخت خلوتی کرده بود و بهمین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند
که شیخ آمد شیخ را اندرون طلبید چون شیخ در آمد خلیفه را و آن حکیم را
دید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت
قصه در سخن دیگر بوده ایم بحث فلسفیه نهانند [illegible] شیخ غلو نمود
[illegible] فرمود بباید گفت که در چه سخن بوده اید چون الحاح شیخ [illegible]
[illegible] ناگوری قدس الله سره [illegible] علم ظاهر قطب الدین
دیگر قاضی حمید الدین ناگوری [illegible] از مشایخ جامع بعض میان علم ظاهر [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible]

خلیفه حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت
فلک [illegible] است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادتی و قسری
طبیعی آنست که بطبع خود [illegible] چنانکه سنگی را از دست بگذارند
[illegible] بزمین افتد حرکت ارادتی آنست که بمراد خود حرکت کند هر
طرف که خواهد حرکت کند قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه
مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون
قوت او کم شود مراجعت بخاصیت خود بر زمین افتد آنرا حرکت طبیعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک حرکت طبیعی است شیخ
فرمود همچنین نیست حرکت او حرکت قسری است گفتند چگونه شیخ فرمود
که فرشتگان [illegible] برین صورت و برین هیئات فلک را میگردانند بفرمان
خدای عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن
شیخ خلیفه را و حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون آورد و آنگاه
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خود را می
نمایی ایشان را هم بنمای بعد از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد
و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند آن
فرشته را معاینه دیدند که فلک را میگردانند آنگاه خلیفه از آن
مذهب برگشت و بدین اسلام گروید و الحمد لله [illegible]

ششم ماه مبارک ربیع الاول سعادت ...
احوال شیخ الاسلام فرید الملة والدین ... قدس سره العزیز ...
که افطار ایشان ... شربت بودی یک قدحی بودی و انجا ...
شربت بیاوردندی قدری موبز کوبی در قدح کرده از ان قد...
مقدار نصفی بل ثلثانی بر جمله حاضران قسمت کردی قدری
شربت در آوندی انداختندی و دیگر آب بحاضران مجلس دادی
و باقی ثلثی که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسی را که خواستی
نصیب کردی تا گران دولت بودی بعد از ان پیش از نماز در
نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یکسیر بودی از ان
دو نان یک نان پاره پاره کردی و بهمه حاضران برسانیدی و
آن یکنان دیگر خود خوردی و از ان نان خاص هر کسی را که خواستی
نصیب کردی بعد از ان بنماز شام مشغول بودی بعد از ان مائده
پیش می آوردند طعام از هر گونه چون آن طعام خرج شدی
پیش طعام نخوردی مگر باز بوقت افطار روزه دیگر بعد از ان
فرمود که ایشان از زحمت خلاص شدهم بدان زحمت نقل فرمودند خواجه
ذکره الله بالخیر میفرمود که یکشب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم
دیدم کتفی چنگلی راست کرده اند همان کلیمی که بران روز ...

بالای کت ... خفتندی چنانکه آن کلیم تا بپایان نمیرسیدی آنجا که موضع
... و سقف ... زبالا کشیدی موضع
از سر خالی ماندی یک عصایی بود که از شیخ قطب الدین یافته بودند
قدس الله سره العزیز آن را می آوردند و جانب سر آن کهت می نهادند ... شیخ
بر آن عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر
بار دست فرود می آوردی و تقبیل میکردی بعد از ان فرمود که روزی
بعد از رحمت مراد چند یاران را گفت که بروید در فلان حظیره بیدار
شوید و برای صحت مرا دعا کنید همچنان کردیم من و چند یاران برای
... رفتیم و طعام با خود بردیم شب همانجا بودیم و
... روز شد بخدمت شیخ آمدیم و ایستادیم و عرضه
داشت کردیم که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ
ساعتی تامل کرد بعد از ان گفت که این دعای شما را هیچ اثر
صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب
متامل شدم یاری بود او را علی بهاری میگفتند او پیش از من
ایستاده بود از انجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل
و دعای ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود همانا که این
سخن بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم

بعد ازان روی بسوی من کرد و گفت که من از خدای خواسته
ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصای خود بمن داد
در همیان بنده عرضه داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده
اید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر ما در ماه شوال بدهلی فرستاده بودند
نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد
کرد و گفت فلان در دهلی است و این سخن هم گفت که رحلت شیخ قطب
الدین من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد و بعد ازان
این حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد
افطار میکرد تا روزی خربزه آورده بودند پاره میکردند
و پیش شیخ مینهادند شیخ تناول میفرمود در اثنای آن یک شاخ
خربزه بمن داد من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل
کفارت آن روزه دارم این دولت که بدست خود بمن چیزی داد
کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمود نی مکن مرا رخصت شرعی است
ترا نباید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال
بود درین روز که این معانی تقریر فرمود و در سماع این چندان
ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد بعد از

صلاتی خاص بنده را بخشید و الحمد لله رب العالمین
روز مبارک ربیع الآخر سنه مذکور دولت پایبوس حاصل
شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا می باید
خواست بعد ازان فرمود که چون بلا نازل میشود دعا از فرود بالا
میرود و هر دو در هوا یکجا میشوند تعارض آن اگر دعا را قوتی
باشد بلا را باز گرداند و اگر نه بلا فرود آید ملایم این سخن
فرمود که در آنچه خروج کفار تتار شد چون مغول ببلاد نیشابور رسید
بادشاهی که آنجا بود کسی پیش شیخ فرید عطار قدس الله سره فرستاد
که دعای بکن ما او جواب گفته که وقت دعا گذشت وقت رضا است
یعنی بلا خدا نازل شد تن برضا باید داد و بعد ازان فرمود که
بعد نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت
بلا کم شود ازینجا سخن در صبر و رضا افتاد که صبر آنست که چون مکروهی
به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آنست که ازان
بلا هیچ کراهیتی بدو نرسد گویی این بلا بدو نرسیده است بعد ازان
فرمود که متکلمان این را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور
ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را ازان کراهیتی نباشد فرمود
[illegible] جواب اینست یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود

میشود

وخادمي درپاي او ميخلد و خون ميرود و او چنان بتعجيل ميديد [illegible]
او مشغول بچيزي است كه اورا ازان خبري [illegible]
اورا معلوم ميشود و بسيار باشد كه [illegible] مشغول [illegible]
زخمي ميرسد و او چنان مستغرق حرب است كه اورا اصلا ازان
آگاهي نيست بعد ازان كه بمقام خود باز مي آيد معلوم ميشود اكنون
چون استغراق اينمعني كه گفته اند ازان درد نا خبر نميدارد آنكه
مشغول حق باشد طريق اولي بعد ازان فرمود كه قاضي حميد
الدين ناگوري رحمة الله عليه جايي نبشته است كه مردي را
باتهامي گرفتند و هزار چوب بزدند هيچ جزع نكرد و اثر المي درو نديدند
بعد از اقامت سياست ازو پرسيدند كه چگونه بود كه اثر [illegible]
ضرب هيچ المي نرسيد گفت در ان حال كه مرا ميزدند معشوقه من در
من نظر ميكرد در نظر او مرا هيچ دردي نرسيد بعد ازان خواجه
ذكره الله بالخير بر لفظ مبارك راند كه آنكه در نظر معشوق حقيقي
مي باشد اورا از درد خبر نمي باشد اينمعني در حقيقت لايق سخن
در توكل افتاد فرمود كه توكل سه مرتبه دارد مرتبه اولي آنست كه
مردي يكي را جهت دعوي خود وكيل كرد و آن وكيل هم عالم باشد
و هم دوست اين موكل بغير اين موكل ايمن باشد و كيلي او [illegible]

كه هم در كار دعاوي دانا است و هم دوست [illegible] در مضمون
هم توكل باشد و هم سوال چنانكه گاه گاه آن وكيل را گويد كه
آن دعوي را چنان جواب گويي و آن حجت را بآخر رسان
مرتبه اول توكل آنست كه طفلي باشد شيرخواره كه مادر او در [illegible]
[illegible] همين توكل باشد سوال نباشد اين طفل نگويد كه مرا فلان
وقت شير بده همين گريه كند اورا تقاضا نباشد و نگويد كه مرا
شير بده اورا ثقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توكل
آنست كه مرده باشد پيش غسال اين مرده را هيچ تصرفي و حركتي
نباشد كه غسال را مي بايد اورا ميگرداند و مي [illegible]
[illegible] آنست و اين مرتبه اعلي است و مقام بلند
در مجلس مذكور طعامي آوردند يكي از حاضران عطايبه كرد كه فلان
جا بودم اگرچه سير بودم اما تتماج پيش آوردند نتوانستم كه بگذارم
اين و مانند اين كلمات طيبت آميز ميگفت خواجه [illegible] فرمود ملايم
اين وقت مي فرمود كه وقتي بر شيخ برهان الدين خطيب [illegible]
رحمة الله عليه رفتم وقت اشراق بود و فصل زمستان شيخ جمال
الدين روي سوي من كرد و اين دو مصراع گفت — با روغن
[illegible] نيكو باشد هريسه و نان تنك — من گفتم

امتحان میفرمود و میگفت که همین تمام سخن است بعد از ان فرمود
که اکنون بار دیگر مرا ملاقی شد حکایت بزرگ نهاوندی مردی بود
او در شیخ وقت کفشندی عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز
باز گشته بود که آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است
هر بنده از خواجه خود عیدی یابد مرا عیدی بده چون این سخن
بگفت حریر پاره از آسمان فرود آمد بر آنجا نبشته که ما نفس ترا از
آتش دوزخ آزاد گردانیدیم چون خلق آنحال معاینه کردند با همه
برکت دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند
مریدی که دوستی از دوستان آن شیخ بیامد او را گفت تو خود از حضرت
حضرت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید
آن حریر پاره بوی داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا من
دانم و دوزخ بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر
آنجا با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو
این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت مگر والی شهر او را
مصادره کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل
گردانید بعد از ان برهمن مفلس و مضطر شده روزی در راهی میرفت
[illegible] آمد و پرسید که حال تو چیست برهمن گفت

که ذکر الغایب غیبت شیخ جمال الدین گفت آنرا احضار کرده
ام آنگاه میگویم پس همان زمان آنجا گفته بود در حین آورد آنرا
نسبت طعامی که موجود بود و کندوری که شنیده بود فرمود که
که وقتی مردی که او را احمد کفشندی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی آورد چند نانی گندم و
سفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بگذارند آنکه حاضر
شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ
بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت
که محمد همین دان که این سفره است بعد از ان فرمود که این در
مبادی حال بود بیست و سیوم ماه ربیع الآخر دولت دستبوس
بدست آمد درین هفته کاتب را سبب توقف موجب دلتنگی
بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی
صوفی بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنان گفته مرا
از [illegible] شکوه او نام و لقب او پرسیده نشد وقتی مرا در راه
پیش آمد و یک حکایت بگفت اول که مرا پیش آمد گفت ان شاء
الله تعالی همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه
ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر این سخن [illegible]

الحق

نیک خوش است آن دولت که گفت که همه چیز از تو بسته [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این حکایت خواجه ذکره
الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت [illegible] معلوم میشود بنده
گفت آری بنده را از استماع این حکایت [illegible] اظهار باطنی [illegible]
آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود
یعنی از توقف مواجب و نایافت اسباب دنیا هیچ غم نباید خورد اگر جمله
همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد الحمد لله بنده
از تقریب آن تقریر همین تصور کرد   چهاردهم ماه جمادی الاولی
سنه مذکور دولت دستبوس دریافته شد بنده درین شب آدینه
خوابی دیده بود عرضه داشت کرد خواب این بود که گویی امیر عالم
ولوالجی علیه الرحمة والرضوان کاتب را چیزی از شیرینی میدهد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی
داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی
از غیب برسید که در وهم بنده نبود   بیست و چهارم ماه
که یازدهم روز از دیدن آن خواب بود چیزی بهتر رسید با برکت
الغرض آن روز در بزرگی عالم امیر عالم والوالجی بسیار سخن
فرمود و در اثنای مجامد او بر لفظ مبارک راند که [illegible]

نفرد

[illegible] که او بخشش از خواجه اجل سری سقطی یافته بود رحمة الله علیه
وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد خلق انبوه حاضر بود [illegible] و امیر عالم
ولوالجی نیز بعد از آن آن بزرگ [illegible] بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان
[illegible] بخشید که من نعمت از خواجه اجل سری سقطی یافته
بودم [illegible] که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان آمد که امیر عالم
ولوالجی را ده بعد از آن امیر عالم ولوالجی را بر بالای منبر خود طلبید
و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد   بیست و نهم ماه
جمادی الآخر سنه عشر و سبعمایه سعادت پای بوس بدست آمد سخن
در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعاها مستجاب شوند و چهار
[illegible] درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سیوم
شب پانزدهم چهارم شب بیست و هفتم که شب معراج است بعد از آن
سخن در نماز نفل افتاد فرمود که هر چه نفل میگذارند بجای نمازهای فریضه
که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابو حنیفه
فرمود رحمة الله علیه که او نمازهای قضای خود هر نمازی را پنج بار بگذارد
[illegible] سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در استقرار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت
[illegible] مقیم شد [illegible] پیش از آن کرده باشد بدان ماخوذ نیست در میان

فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه [illegible]
من آنجا رسیدیم [illegible]
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] بود [illegible]
آنروز از ساکنان قصبه با قوم این سراج الدین خصومت میکردند
و در جنگ کلمات ناسزا میگفتند سخنانی بدان [illegible] باشد بعد ازان
آن زن جواب داد و گفت اینک شما میگوئید در باب من ببینید شنیدید که
پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر جواب بدین حرف
رسید فرمود که چه نیکو سخن گفت آن عورت سه شنبه بیست و نهم ماه
رجب سنه عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام
احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شب
سورهٔ جمعه باید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی گویم بباید خواند من ولی
برای خود هرگز نخواندم برای آنکه هرچه گونه او را بباید بدارد و درین میان
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان
بودند همانان یکی از ایشان با دیگری میگفت که من چنین خوابی
دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خواب است این روزگار با تو نخواهد ساخت و
اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود من خوش شدم

کہ باو

۱۳۴

۱۳۵

[illegible] بگوییم [illegible] خواجه [illegible] اهل این مجلس چنین تعبیر
کرده اند [illegible] خواجه [illegible]
الله بالخیر این حکایت تمام فرمود [illegible] استمداد و دعائی کرد و گفت دعای
مخدوم مردم را از فراخی اسباب و روزگار آسوده چاره نیست خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم کرد و گفت من این حکایت از طرف شما نمیگویم مثل
از حال خود میگویم ششم ماه مبارک رمضان عمت میامنه
سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد آنروز بنده با چند یار
بزرگ بیعتی تجدید کردم ملایم این حال فرمود چون رسول علیه
الصلوة والسلام عزیمت مکه کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه
برسالت بر مکیان فرستاد و درین میان اراجیف برسول علیه الصلوة
والسلام رسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این
خبر شنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیایید و بیعتی بکنید تا با مکیان
حرب بکنیم یاران بیعت کردند آنزمان مصطفی علیه السلام بر تنه
درختی تکیه کرده بود آن بیعت را بیعت رضوان گویند درینمیان صحابی
که او را ابن الاکوع گفتندی او بیامد بیعت کرد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام
این ساعت تجدید میکنم پیغامبر علیه الصلوة او را دو بیعت داد

الصلوة و

بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت از کجا
بعد از آن فرمود که [illegible] با تجدید بیعتی [illegible] شیخ خاص [illegible]
جامهٔ شیخ [illegible] بپوشند و با [illegible] بیعت کنند در این میان فرمود که
عجب بدارم که شیخ الاسلام فرید الدین بارها چنین و من هم چنین میکنم
سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که از شیخ رفیع الدین که شیخ

قدس الله سره العزیز

الاسلام آورده بود شنودم او گفت که مرا قرابتی بود که مرید خواجه
اجل سنجری بوده است رحمة الله علیه وقتی آن مرید را با تهمتی بگرفتند
و در معرض قتل آوردند سیافی که او را گردن زدن خواست او را
همچنان بایستانید که روی جانب قبله باشد مرید خواست که روی
جانب قبله کند نگر در آن صورت گور پیر او پس پشت او می شد بر گور
روی سوی گور پیر خود کرد سیاف گفت درین محل روی جانب قبله کرد باید
تو چرا روی میگردانی مرید گفت من روی جانب قبلهٔ خود کرده ام
تو کار را باش از نسبت این حکایت فرمود که من وقتی
در سفر بودم روزی در منزل درازی رنج دیدم اگرچه سوار بودم
تشنگی اثر کرد بر لب آبگیری رسیدم از اسب فرود آمدم خواستم
تا قدری آب بر روی آرم و بخورم و لمس بیگی کرد و صفرا غالب شد
در آن حال که بیخود می شدم همین بر زبان می آمد که شیخ بعد از آن

ساعتی [illegible] بعد از آن [illegible] تمام شد بر عادت
فرمود که در خاتمت کار [illegible] باشد که [illegible] یاد ایشان بر دو
آن شاء الله تعالی بیست و سیوم ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه عشر و سبعمایه سعادت دستبوس حاصل شد سخن در
زیارت قبور افتاد فرمود که والدهٔ مرا علیه الرحمة و الغفران زحمتی
شد در آن هم بارها مرا گفتی که بزیارت فلان بزرگ رو و بر مزار فلان
شهید رو و من بحکم اشارت برفتمی و چون بیامدمی میگفتی
زحمت در تخفیف شد و رنج را خفتی بدید آمد از اینجا فرمود
که در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت
داشت مرا با چند یار بزیارت شهدایی که آنجا اند فرستاده بود
چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعای شما هیچ اثر
نکرد مرا جواب فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی
او فروتر ایستاده بود گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل
دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این سخن بسمع شیخ رسید من عین این بسمع مبارک
رسانیدم مرا فرمود که من از خدای تعالی خواسته ام که هر چه از

137
هیچ

خدای بخواهی بیابی بعد از آن امروز عصا بمن بخشید و مرا گفت
تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة و الغفران بروید [illegible]
و مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت
پیوستیم فرمود که نیکو بود در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا
کار باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سورهٔ فاتحه بخوانید یعنی بیاران
برسان و موزع کن من بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یک
بمقداری قبول کرد یکی پنجهزار و یکی چهار هزار بار و یکی کمتر و یکی بیشتر
من دو هزار بار خوانده‌ام در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یا کم و
بیش آن ختم تمام شد بعد از آن بنده بخدمت شیخ عرضه داشت کرد
که اینهمه در حالهٔ مرض بود فرمود که خیر بیش از آن بود تا ایشان را با خدای
تعالی چه درخواست بود   بیست و هفتم ماه ذی القعدة دولت
دستبوس میسر شد تفسیر امام ناصر بستی پیش بود از انجا حکایت صاحب
تفسیر فرمود که این را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکته افتاد
و اقربا و اولیای او پنداشتند که بمرد او را در گور کردند چون شب در
آمد بهوش باز آمد و معلوم کرد که مرا در گور کرده اند و در
ماند بیچاره او را یاد آمد که هر که در حالت اضطرار چهل بار سورهٔ یسن بخواند

حق تعالی او را از آن تنگی فرجی و مخرجی بخشد همان زمان یسن
خواندن گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر گشت و کفی پدید آمد و آن
چنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز میکرد و این امام
بحس معلوم کرد که این نباش است بار چهلم که یسن میخواند آهسته
خواندن گرفت تا او نشنود و گور را او باز کند القصه چون چهل بار
یسن تمام کرد ناصر بستی از گور بیرون آمد و نباش چون آن بدید در زمان
زهرهٔ او غیب آورد و همانجا هلاک شد امام در هلاکت او تاسف بسیار
خورد و با خود میگفت که مرا ساکن می بایست بود تا او کفن ربودی و من
بساکنی از گور بیرون آمدمی الغرض از آن بیرون برود می پشیمانیها
خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که اگر مرا ناگاه مردمان بخواهند دید
خوف خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس هم در شب آهسته
بشهر آمد و آواز میداد که من فلان کسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده
بودند این میگفت و می آمد تا خلق را بیکبار استحالت نباید خواجه ذکره
الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته است
تفحص و کم مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد دوست باشند
و از خور و خواب شان یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند فرمود
که شیخی بود بزرگ برکرانهٔ آب مقام داشت قدری طعام نخورد

که دو عیال خود را گفت که این طعام برگیر و از آب بگذر که آنجا
درویشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد و عورت گفت این آب
بزرگ است عبره کردن دشواری دارد شیخ فرمود که برو بر کرانه آب
در روی جانب آب کن و بگو که ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من
هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راه دهی زن گفت که چندین متعجب شد و با خود
فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر
بجا آورد و این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت و دو شق شد راهی
خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان
درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و زن را
گفت که تو باز گرد زن گفت من بخدمت تو آمده ام شوهر با من
سخنی گفته بود من آن سخن با آب گفتم مرا راه داد و این ساعت
استظهار باز روم درویش پرسید که شوهر تو چه سخن گفته بود
زن آن معنی باز راند درویش گفت برو بر آب و این سخن بگو که
بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است که مرا راهی ده درویش
حیرت زن زیاده شد با خود گفت که یکی محال آن بود که شوهر گفت
محال دیگر اینست که این مرد میگوید او همین ساعت پیش من طعام خورده
است من این سخن چگونه گویم با این همه بحکم اشارت درویش بر کرانه

آب شد و گفت ای آب بحرمت آنکه این درویش درین سی سال
طعام نخورده است که مرا راهی ده در زمان آب بشکافت و دو
شق شد و راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت
چون پیش شوهر آمد در پای او افتاد و گفت باید که مرا ازین
دو معنی بگویی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم
آن درویش پیش من طعام خورده آن هر دو دروغ با آب بگفتم
آب مرا راه داد این چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش
که من هیچ وقت با تو بهوای نفس صحبت نکرده ام صحبتها که با تو
کرده ام برای ادای حق تو کرده ام نه برای هوای خود بس بمعنی
گویی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن درویش درین سی سال هیچ
طعامی برای ذوق نفس خود نخورده برای قوت طاعت خورده
است این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدای هر چه کنند
برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد اینجا قدوة الاولیا
شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که اولیا
دو بر بوده اند اما یکی در خوردگی عرفان یافت و دیگری بزرگ شد
اما آنگه بزرگ شد هیچ شیخ نمی ماند و احوال او با احوال شیخ هیچ
نسبتی ندارد در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر

برلفظ مبارک [illegible] الدین شیخ [illegible]
مرقده [illegible] فرمود که در [illegible] بچه پسر بود شیخ وفات یافت چون از
دفن او باز گشت و بخانه آمد مگر حرم او جزع بسیار میکرد و بر فوت فرزند
جوان ناله او بسمع شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره العزیز دست بر دست
مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة حاضر بود خدمت
وی پرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید
که من چرا از حق بقای پسر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله
بالخیر میفرمود که بنگر استغراق ایشان در یاد دوست بچه غایت بود
که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد سخن در دعا افتاد فرمود که
بنده وقت دعا می باید که هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر نیاید
و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل آرد در [illegible] ایشان و عاصی
آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق باید داشت و موقن
بود که البته این دعا مستجاب خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر فرمود
که وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و
اینچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید [illegible]
و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت بست که گویی همین زبان
چیزی در دست او خواهد انداخت در اثنا این معانی شیخ فرمود که

تسکین [illegible] بید کرد
حکایت [illegible] مریدان افتاد فرمود که پیش ازین در شهر ما اهتمامی
بود محمد نام او را هر سال آزار بسیار شدی و رنج و زحمت فراوان دیدی
تا او عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز شد آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که
تعویذی برای من بخواهی و بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم
حکایت آنمرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نبشتم و بدست مبارک شیخ دادم
شیخ مطالعه فرمود و باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم
آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ آزار نشد یکی از حاضران پرسید
که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الله
الشافی و الله الکافی و الله المعافی یکدو کلمه دیگر متعاقب
این فرمود در خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من
روزی در خدمت شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله
سره العزیز تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و
در کنار شیخ افتاده من عرضه داشت کردم که در خواستی هست
اگر خدمت شیخ قبول فرماید و بخشش کند فرمود که چیست گفتم از محاسن

جمله کی تاریخی جدا شده است اگر فرمان باشد من از انجا تعویذ
نگاه دارم فرمود که همچنین کن من آن تار را باعزاز تمام گرد و جای
بپیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر در حکایت
چشم پر آب کرده بود و میفرمود که اثرها دیدم از آن تعویذ موی
بعد از آن هر رنجوری و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستندی
من آن موی میدادم ایشان می بردند و چندگاهی بر خود میداشتند
آن زحمت از ایشان زایل می شد تا مرا دوستی بود که او را تاج
الدین ملتانی گفتندی او پسرک خورد داشت رنجور شد بر من آمد
از من آن تعویذ بخواست و من آنرا در طاق نهاده بودم هر چند طلبیدم
نیافتم بسبب آن طاق طاقهای دیگر هم طلبیدم مگر که بغلط نهاده
باشم در نظر نیامد آن دوست نامراد باز گشت پسر او هم در آن زحمت
وفات یافت بعد از آن چندگاهی بگذشت دیگری بیامد و برای حاجتی
آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم هم در آن طاق که پیوسته
می نهادم همانجا در نظر آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
میفرمود که پسرک آن دوست رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ
غایب شده بود. شانزدهم ماه ذی القعده سنه عشر
و سبعمایه سعادت دستبوس بدست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ

مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده میشود از آن ذوقی حاصل
آید و هر معنی که به نثر شنیده آید اما آن معنی اگر نظم کرده سماع افتند
ذوق بیشتر است و لحن خوب همین حکم دارد هر سخن که شنیده شود
بی لحن شنیدن آن ذوقی حاصل نباشد اما اگر همان سخن بلحن
بشنوند ذوق بیشتر است درین میان کاتب عرضه داشت کرد که
بنده را در هیچ چیز چنان وقت حاصل نمی شود که در سماع فرمود که اصحاب
طریقت و مشتاقان را همه ذوق است که آتش در میزند و اگر نه آن
نبودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنای این معنی چشم
پر آب کرد و نعره از سینه مبارک بر آورد و فرمود که مرا وقتی چیزی
در خواب نمودند من این مصراع گفتم ای دوست بدست انتظارم
کشتی و باز این مصراع را هم هم در خواب اعاده کردم و همچنین
گفتم ای دوست بزخم انتظارم کشتی چون بیدار شدم
یاد آمد که این مصراع همچنین است ای دوست بتیغ انتظارم
کشتی سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پایبوس بدست آمد سخن
در صدقه اوقات افتاد که فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه گفتندی او هر عزیمتی
که کردی در اثنای اندیشه خدمت شیخ را در خواب دیدی بهر حالت

کر شیخ را در خواب دیدی تعبیر خواب مجانی کردی تا وقتی کو را
عزیمت هندوستان شد شبی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید
که کویی جانب اجودهن میرو و چون بیدار شد با خود گفت
مرا نیز همین جانب باید رفت از شیخ سخنی شنیده اتفاقی
که طرف اجودهن میرود او عزیمت هندوستان فسخ کرد و
طرف اجودهن روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش
بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که این محمد شاه را غوری
میکفتند مردی عزیز بوده است او در آخر عمر بسفر کعبه رفت
بیش خبر او نیامد   یازدهم ماه مبارک محرم سنه احدی عشر و
سبعمایه سعادت پایبوس میسر شد بر لفظ مبارک راند که
بزرکی یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت
چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیدند که
آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ چون
این معنی بشنید در خانه آن مرید آمد و او را گفت بیا در خانه من
ساکن شو و هرچه کنی در خانه من کن زیرا که در [illegible] جامع
خیرات است و پرده پوشی یکی از صفات درویشی است غرض
آنکه هرچه در خانه کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن شنید

سر در قدم شیخ آورد و بیعتی تجدید کرد و تایب مطلق کشت الحمد لله علی
ذلک بعد از اتمام این حکایت بنده عرضه داشت کرد که متقرر است که
چه پیر بر احوال مرید سفر میکند اگر در اعمال مریدان سفر کند چون اعتقاد
مرید درست بیاید مرید را امیدی باشد فرمود آری اصل کار
اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمانست مرد را باید که در
وحدانیت باریتعالی عز و جل و رسالت رسول علیه السلام ایمان
درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد
چنانکه مومن چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز
چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی افتد بر ارتداد او حکم
نتوان کرد باشد که ببرکت اعتقاد با صلاح باز آید   سخن در
تلاوت قرآن و حفظ افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضه داشت کرد
که اگر یاد کرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که
نیکو باشد دران دیده را نیز حظی باشد بعد از آن فرمود که
شیخ هر کرا قرآن یاد فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر
و هر که سوره یوسف یاد گیرد ببرکت آن حق تعالی او را تمام
قرآن روزی کند هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه الصلوة و
السلام فرموده است که هر کرا نیت یاد کردن قرآن باشد و بدان

۱۴۷
کرفتن

رسند و بعد ازان شب از جهان برود و چون او را [illegible]
و بیرون آی از سنت بیازد و بدعت او و هد آنکس او را اتباع کند [illegible]
قرآن او را محفوظ شود فردای قیامت چون حشر شود حافظ
مبعوث گردد   ذکر دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند
و اخلاق نیکو دارند در ایشان باشد فرمود که من سه دانشمند
همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرت بوده است
دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیهتیلی   مولانا احمد
فرمود که او حافظ بود و مرد خدایی وقتی مرا عزیمت زیارت
شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در حدود
سرستی با این مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بحضرت
شیخ برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی
طلبم طالبان او بسیار اند عقبی نیز نمیخواهم من همتی میخواهم
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین   حکایت بزرگی مولانا
کیهتلی فرمود که پیری بس با برکت بود و اگرچه با کس پیوندی
نداشت اما صحبت بسیار کس از مردان حق دریافته بود در [illegible]
اولی که او را دیدیم در تقریر او و در هیأت او معلوم شد که از
واصلان است چیزی که در خاطر بود آنرا این آید و آن

بجنبی

انجمن را به خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم
پر آب کرده بود و میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند بپرسیدمی
حل نشدی [illegible] ام از اخلاق او حکایت میفرمود وقتی بر من آمد بود
پسری که خدمتگار منست هنوز طفل بود مگر بی ادبی کرد دیگری چوب
او را زده شد مولانا کیهتلی را چنان درد کرد که گویی آن چوب او را
زدند در گریه شد و گفت که این از شومت من بود که او را الم رسید
خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی
تمام در دل آمد یک حکایت از بزرگی او فرمود که از وی شنیدم که سال
قحطی بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است
[illegible] کرباسی میکندشتم گرسنه بودم طعامی خریدم با خود
گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را میطلبیدم تا با وی هم لقمه شوم
درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من گذشت من
او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویش من غریب و تو هم غریب مینمایی
قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت نمود
[illegible] بدکان طباخ رفتیم و آنرا تناول کردیم در اثنای آن من
روی بسوی آن درویش کردم و گفتم مرا بیست تنکه وام بر آمده است
میباید که آن وام دوخته شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام می

١٤٩
دیگر
١٤٩
ای خواجه

بخورم ... [illegible] ... مولانا کیهتلی [illegible]

مرو با اینجامه خلقان او را بیت تنکه از کجا باشد که مرا بدهد [illegible]

جون طعام خورده شد برخاست و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه

گاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن گور بایستاد و چیزی بخواند و چوبی

خورد بدست داشت یکدو بار آهسته بر آن گور زد و گفت این درویش را دو

به بیت تنکه حاجتست او را بده این بگفت و روی سوی من کرد و مرا

گفت مولانا بازگرد بیت تنکه بتو رسید مولانا کیهتلی گفت جون این سخن

بشنیدم دست آن درویش ببوسیدم و از وجدا شدم جانب شهر

آمدم درین حیرت بودم که این تنکه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی

بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید همان روز آن مکتوب را

می بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر بچه

نشسته مرا دید بآواز داد و غلامان را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند

آن ترک مرا بسیار بشاشت کرد من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن

ترک همین میگفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من

چندان نیکی کردی و مرا گفتی من که شما را امید انم آن ترک گفت من

می شناسم خود را چرا پنهان میداری الغرض این و مانند این

بسیار میگفت بعد از آن بیست تنکه بیاورد و با معذرت فراوا

[illegible] خواجه ذکره [illegible] در بزرگی آن مولانا کیهتلی [illegible]

که اکنون طعام تنها خوردی همان عادت مستحسن او تمام بود و کیفیت اخلاق

دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری در حد

سرستی رسیدم شنیدم که دیروز درین حوالی راه قطع شد و بسیار

مسلمانان بدست هندوان کشته شد و یکی دانشمند در میان ایشان

بود که او را کیهتلی میگفتندی او قرآن میخواند در اثنای قرآن خواندن

او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت که

نباید که آن مولانا کیهتلی باشد دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم

فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیهتلی بود شهید شده بود رحمة

الله علیه رحمة واسعة   سیوم ماه مبارک ربیع الاول سنه

احدی عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد این بار بعد از

یکماه رفته شده بود هیچ وقت مدت غیبت تا این غایت نبوده است

جون پای مبارک بوسیده شد و سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه

ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و فرمود که ذکر فضلا داشتم که تو در آمده

[illegible] درباره روی بر زمین آوردم بعد از آن فرمود که خواجه شمس الملک

را علیه الرحمة رسمی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر

آمدی بگفتی چه کرده ایم که نمی آیی بعد از آن تبسم فرمود و گفت اگر کنیی

بگفتی



... کردی یا همچنین گفتی چه کرده ایم ... [illegible]

اگر مرا اتفاق شدی یا بنداز وزیری رفتمی در خاطر ... [illegible]

خواهد گفت با من این بیت بگفتی   آخر کم از آنکه گاه گاهی ... [illegible]

حکایتی خواجه ذکره الله بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد و چند

راحتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده

ام که در آن ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او خدمت شما را تعظیم

کردی و در جهجه که مقام خاص او بود شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره

الله بالخیر فرمود آری در آن جهجه او نشستی هیچکس نه نشستی مگر قاضی فخر

الدین ناقلی یا مولانا برهان الدین باقر مرا هم آنجا گفتی بنشین من گفتمی

که آنجا جای شماست معذور نداشتی مرا هم آنجا جای کردی یکی از حاضران   البقه

پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آری وقتی

که مستوفی شده بود تاج الدین در باب او این بیت گفته است

صدر ار کنون بکام دل دوستان شدی   مستوفی ممالک هندوستان

شدی   بنده عرضه داشت کرد که بزرگی خواجه شمس الدین و وفور علم

ایشان معلوم است اما کر دانند که با درویشان پیوندی داشت یا نه

با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا

تعظیم کردی همین دلیل خوبی اعتقاد او بود.   بیست و چهارم

۱۵۳ فرمود

ادر ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد

آمد ... چند بار یکجا پایبوس کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرض

داشت کرده شد که هر یکی از خانه جدا جدا آمده ایم و اینجا جمع شده

ایم فرمود که متفرق آمدن بهتر شیخ فرید الدین قدس الله سره

العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیایید بهتر که العین حق

سخن افتاد که العین حق والسحر حق که این نه آن حق است که غیر

باطل است یعنی اثره کاین معتزله این معانی را منکر اند و میگویند

که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آن خیال باشد

آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامات

افتاد فرمود که این چهار مرتبه است معجزه و کرامات و معونت و استدراج

معجزه از آن انبیاست که ایشان را علم کامل باشد و ایشان صاحب

اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامات آنست که

اولیا را باشد ایشان را نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است

که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان بظهور آید آن کرامات

باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین را باشد ایشان را نه علمی

باشد و نه عملی گاه از ایشان چیزی بر خرق عادت معاینه

افتد آن را معونت گویند اما استدراج آنست که طایفه باشند

که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون [illegible] سحر و غیر آن چنین [illegible]
دیده شود آن را استدراج گویند. سخن در اطوار افتاد فرمود
که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور
قدس است طور حس آنچه مطعومات و مشمومات و مثل آن بحس
معلوم میشود باز طور عقل آن بود و علم متعلق است کسبی و بدیهی
طور قدس نیز بود و علم منقسم است کسبی و بدیهی اما آنکه در عالم قدس
رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی بداند بعد از آن فرمود که
بدیهیهای عالم قدس آنست تا کسی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا
است بعد از آن فرمود که علامت آنکس که بر وی دری از عالم قدس بگشایند
چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و چیزی بر وی بدیهی و جلی
حل گردد و او را از آن فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد در میان از بزرگی
روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد ان شاء الله
تعالی که بقلم توانم آورد بعد از آن بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد
کردی سخن بسیار گفته شد آنچه مقصود بود در قلم نیاید سخن در قول معتزله افتاد
در آنچه ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبایر دایم در عذاب باشند
فرمود که این خطاست مذهب اینست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب
آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آن را میپرستند معبود ایشانست

نوشته

ان
۱۵۴

ان ۱۵۵

و این عقیده ایشان درست چون اعتقاد ایشان در کفر دوام است عذاب
ایشان هم دایم باشد اما اهل کبایر دایم در کبایر نه اند وقتی که از آن گناه
پشیمان (?) فارغ میشوند میدانند که این چه کردیم خطا بود و حق نبود پس چون
اعتقاد ایشان در دوام کبایر راسخ نباشد عذاب هم مدام نباشد
بعد از آن بر لفظ مبارک راندند که عاصی در حالت عصیان بسه صفت مطیع
است اول آنکه میداند که اینکه میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که خدای
میداند سیوم آنکه امید آمرزش هم میدارد این هر سه عقیده کار مطیعانست
بعد از آن فرمود که در مذهب اشعریه هم چنین است که کافری که خاتمت
او بر ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومن که عیاذا بالله خاتمت او
بکفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق این معنی فرمود که خواجه
حمید سوالی (?) قدس الله سره در ناگور هندوی را گرفت گفتی که این دیار
خدمت در میان حکایت ابو حنیفه افتاد رحمة الله علیه فرمود که
از و پرسیدند که فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه کنند
ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا
ایمان آنست که بغیب باشد ایشان همه در دوزخ خواهند رفت اما
مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که در این آیه که و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون قول ابن عباس اینست الا لیوحدون

[illegible]

عباس

نوکره اقتدا بانچه روی سوی او کرد و فرمود که هرگاه یک دختر
باشند او را چهار ... روز خ تر اخود چهار است انکه در
مبارک راند که ابو ... روزی انگاه گفت مید روز خترانرا
وسعی باشد در رزق ... مهتر خضر فرمود که چون
آن کودک را بکشت و مهتر خضر را ... حال خبر بود جواب
آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر
حق تعالی دختری داد که هفت صاحب ولایت از وی
متولد شد بعد از ان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا
میگذاری بنده گفت در خانه میگذارم اما می هست
فرمود که چه میخوانی بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که
نیکوست انگاه فرمود که پیر من شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز همین خواندی شیخ پرسنده بود تراویح نشسته
گذاردی و همین فرایض نشسته ایستاده گذاردی یا نه
نماز نشسته گذاردی انگاه نام بزرگی گرفت که میگفت
من یک لقمه کمتر خورم به که سیر خوردم و شب قیام کنم بعد از ان
فرمود که شیخ کبیر صوم افطار نکردی اگرچه قصدی کردی
با جماعت البته روزه بداشتی بعد از ان حکایت شیخ

یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود و هر که اینجا موحد است با ایمان غیب
است و فردا چون کافران عذاب قیامت به بینند خدای را بیگانگی
مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد از ان گفت که هر کرا دیده
شود به از خود تصور باید کرد اگرچه آنکس مطیع باشد و آن دیگری
عاصی زیرا که شاید که طاعت آنکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او
آخرین معصیتها بعد از ان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مضجعه
میگفتی من هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یک روز از ان سزای خود دیدم
و آن چنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آب نشسته و قرابه پهلوی
خود نهاده هر زمان از ان قرابه چیزی بخورد میکرد و عورتی نزدیک
او نشسته در خاطر من گذشت که من باری به از وی ام همدرین بودم
که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن در آن کشتی بودند هر هفت
غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب انداخت و شش تن
را بیرون کشید و روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو
بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد از ان مرا گفت
درین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته والده من است
من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم که تو هر در ظاهر بینی
سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و ترنم باید

شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله علیه که او را فضول
کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان
مبارک راند که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و ازان
بود این آیه در حق وی است او آمده سنه سبع عشر و سبعمایه
دولت پابوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاد
فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی
و ملاطفت نمودی آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام
حسن را بدید در میان کوچکان نزدیک او شد و یک دست
زیر زنخ او نهاد و بگذشت و همچنان بنده عرضه داشت
کرد که حکایت مشهور و معروفست و این لفظ بر زبان
مبارک راند که نعم الجمل جملها آنگاه حکایت فرمود که
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری
بر ولایتی امیر گردانیده بود و مثالی بنام او در قلم آورده
و بدو تسلیم کرده در اثنای آن امیر المومنین عمر کودکی
را در کنار گرفته بود و معانقه میکرد و شفقتی مینمود آن یار
روی سوی عمر کرد و گفت که من ده فرزند دارم هیچ
یکدامی را چنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم عمر گفت

المثال

المثال ترا نداده ام و آن مثال بدست عمر داد عمر آن مثال
بستد و پاره کرد و گفت ترا بر کودکان شفقت نیست بر بزرگان
از کجا خواهد بود سنه سبع عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل
آمد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آیی بنده گفت
از دار الخلافت چون از لشکرگاهی که در آنجا آمده بود آن موضع را
دار الخلافه نام نهاده است گفتم از دار الخلافه می آیم از نسبت
این نام حکایت فرمود که بغداد را در اول مدینه منصور
گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام و آن بغداد
بنا کرده [illegible] فرمود که بغداد را مدینة الاسلام
هم گویند در میان این سخن اولیای حق افتاد و حال محبت
ایشان آنگاه فرمود که فردای قیامت معروف کرخی را رحمة
الله علیه در عرصات حاضر آرند همچنین نماید که مستی طافح
خلق حیران مانند و پرسند که این چه کسی است آواز بشنوند
که این مست محبت است این را معروف کرخی گویند آنگاه معروف
کرخی را فرمان شود که در بهشت درآ او گوید که من ترا برای
بهشت نپرستیده ام بعد از آن ملایک را فرمان شود سلاسل
نور در وی افکنند و او را کشان کشان در بهشت برند یکی از حاضران

آن کاغذ هم

۱۵۹

سوال کردم که حضرت عزت در غایت عصمت و پاکی در
فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و درین مسئله
بحثی نیست بنده عرضه داشت کرد که لطفی مناسب این حرف
یاد می آید و آن اینست
عشق را بو حنیفه درس نگفت
بنده چون این مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر مصراع
دوم فرمود
شافعی را در او روایت نیست
سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت حلم
افتاد فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند
که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که خدمت استاد
خود کرده ام استاد عاصم صاحب قرات از وی رسیده
که چیزی از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرا
بود از آبادانی دور شخصی با او سفاهت کردن گرفت و
ناسزاها میگفت عاصم هیچ جواب نداد تا آنگاه که نزدیک شهر
رسید آن شخص همچنان بد میگفت چون میان عمران رسید
عاصم روی بسوی او کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا
دوست و آشنا بسیار است نباید گفتن تو بشنوند و ترا ایذایی
رسانند آن بزرگ حکایت دیگر گفت از حلم او که وقتی من

بحثی

۱۶۰

۱۶۰

پیش او نشسته بودم و شاگردی چند چیزی میخواندیم او فایده
میفرمود و ما تعلیم میکردیم عاصم خود را بجامه دیگر گرفته بود و
نشسته و گردن فرو افکنده همچنان افاده میفرمود در میان
یکی بیامد و گفت پسر ترا بکشتند گفت که کشت گفت عمزادگان
تو مگر میان ایشان خصومت شده هم در میان پسر تو کشته شد
عاصم گفت که برو فلان کس را که نماز بگذارد و در فلان موضع نماز
بگذارید و در فلان جا دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی
سوی شاگردان کرد و گفت هان شما چه میخواندید بخوانید
آن بزرگ میگوید تغیر هیچ وجه ذره در روی او پیدا نشد و آنجا
که خود را بدان گرد گرفته بود جدا نکرد و بر همان هیات دیگر نشد و
همچنان بسبق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که از میانه صحابه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بحلم منسوب بود وقتی یک فحاشی با او چیزی گفت و بعضی
طعن کرد ابو بکر رضی الله عنه گفت ای خواجه از چندان عیب
که در منست ترا چیزی سهل روشن شده است چون خواجه
ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت شد که حاضران
باز گردند بنده عرضه داشت کرد که در آنچه بنده بخدمت میرسد

کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد خود نا نشیند اینمعنی چگونه باشد
فرمود که میگویند اگر کسی از خدمت پیر خود غایب شود و دور او
باشد به از آنکه همه روز پیش پیر باشد و از محبت پیر بیخبر
باشد بعد از آن این مصراع بر زبان مبارک خود راند
بیرون و درون به که درون و بیرون آنگاه حکایت فرمود
که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از هفته
بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین رفتی نور الله مضجعه بر خلاف
شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر
بودندی آنگاه فرمود چون وقت رفتن شیخ قطب الدین نزدیک
شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین خفته
بود او را تمنای آن بود که بعد از شیخ در مقام او نشیند و شیخ بدر الدین
را هم اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهند کرد فرمود که
جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین شیخ فرید الدین را دهند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن جامه را دیده بودم و تا
بود و سوزنی الغرض آن شب که نقل شیخ قطب الدین بود شد
شیخ فرید الدین در هانسی بوده است رحمة الله علیهما همان شب
شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را در حضرت میخواندند

روز ١٦٣

دو روز بعد از آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید
قاضی حمید الدین ناگوری در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ
الاسلام فرید الدین آورد طیب الله ثراه شیخ دوگانه بگذارد
و آن جامه بپوشید و در خانه که حضرت شیخ قطب الدین می بود
نور الله مرقده بیامد سه شب آنجا نبود بروایتی هفت روز باز
طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که در این کره شیخ
در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله علیهما سرهنگ
هنگام نام یکی بود از هانسی آمد مگر در خانه دو سه بار بیامد و در زبان
[illegible] از خانقاه بیرون آمد این سرهنگ بیامد
و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود که چرا میگریی
گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید ما شما را آسان میدیدیم
این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ همان ساعت با یاران
گفت که من باز بهانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این
مقام فرموده است تو چرا جای دیگر میروی شیخ فرمود نعمتی
که شیخ پیر مرا روان کرده است در همه شهرهاست و در همان
بیابانها [illegible] سیوم ماه ربیع الآخر سنة ثمان عشر و ستمایة
تشریف دولت بوس رسیده شد سخن در حسن عقیده مریدان [illegible]

قدس الله سره

افتاد و یکی [illegible] بنفس مبارک بر زبان حکایت فرمود که
قاضی حمید الدین ناگوری را نبیره بود شرف الدین لقب ساکن ناگور
او را هوس آن شد که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رادت
کند بدین نیت از ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قیمت صد
تنکه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت چون بخدمت شیخ رسی
و ارادت آری یاد کنی که من هم عرض دارم یک دستارچه کشیده بود
گرد او که این خدمت من آنجا برسانی القصه چون مولانا شرف الدین
بخدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد و بعد از دریافت آن
دولت عرضه داشت کرد که مرا جاریه ایست و روی زمین آورده
این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش
آزادی دهاد چون مولانا شرف الدین برخاست در خاطر کرد که
چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است حقیقت که او آزاد خواهد شد
اما آن کنیزک قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را فروشم باشد که
آن کس بخرد او آزاد کند چون این اندیشه کرد باز در خاطر او
گذشت که اگر این کنیزک از خانه دیگری آزاد شود پس تو را زیان بود را
باشد پس من چرا آزاد نکنم این نیت کرد و بخدمت شیخ آمد و

[illegible] او را آزاد کردم هر دو [illegible]
[illegible] دولت یابد [illegible]
و نیاز [illegible] بر لفظ مبارک راند که خلق بر سه نوع است
یکی نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن
باشند و در طلب آن و اینچنین بسیارند نوع دوم آنست
که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بمذمت کنند و یکبارگی بعداوت
مشغول باشند نوع سیوم آنست که دنیا را نه دوست دارند
و نه دشمن و ذکر آن بمحبت و عداوت نکنند و این قسم به از
از هر دو قسم است بعد از آن فرمود که [illegible] مردی [illegible] آمد
نشست و دنیا را بسیار نکوهش گرفت رابعه او را گفت
که تو بار دیگر پیش من نیایی که تو دوست دنیایی زیرا که
ذکر او بسیار میکنی [illegible] بعد از آن دنیا سخن در درویشی
افتاد که طرف کیتهل کهرام بودی [illegible] گفتندی
فرمود که او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه نپوشیدی
بنده عرضه داشت کرد که او دست [illegible] کسی گرفته بود بعد از آن
فرمود [illegible] فرمود که او را پیر [illegible] عورت گردی بفرمودی
گر از [illegible] معلوم کرد او بنده است [illegible] آنجا فرمود که او نماز بسیار گزاردی

دیگر فرمود ... خود را جای بهشت است دریغا که ... و نماز

در میان بنده و خدا ... کرد که اگر کسی پای باشد دنیادار او را شاید

که مرید را از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک

راند که اگر منع فرماید موثر نیاید زیراکه لسان قال است بنده و نصیحت

لسان حال موثر آید چون حال نباشد لسان قال اثر نکند

حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله

علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آن را بر

سر خود داشتی و برگشته رفتی و وقتی در خواب شدی بود آن

مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار

شد قلق و اضطراب مجدد شد [illegible] بغایتی که میگفت

گر امید میداشتم که در قیامت [illegible] درد و اندوه خواهم بود

از نسبت [illegible] فرمود که من در [illegible] از شیخ [illegible] الدین قدس

الله سره العزیز خرقه یافتم از گلیم خرقه خشنی [illegible]

الغرض چون از اجودهن جانب دهلی آمدم آن خرقه برابر

خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق باران فرو گرفت

من و آن رفیق زیر درختی ایستادیم در میان هندوی چند

هم از آن بابت گرمی [illegible] مقابل ما آمدند [illegible]

[illegible] گفت شنیدم [illegible] که این

جامه [illegible] که [illegible] ببرید [illegible] خاطر [illegible] است

که اگر شیر و من باری [illegible] در دیار آبادانی نباشم ساعتی شد از آن

هندوان یک یک بطرفی رفت همه متفرق شدند و برفتند و ما را هیچ

نگفتند و ما سلامت آمدیم سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود

که دنیا را اگر دنیا بد گرداند اما آنچه لابد است و جامه که بدو ستر عورت

باشد روا باشد اما زیادتی نمی شاید هرچه میرسد خرج کنند

و ذخیره نکنند آنگاه این بیت بر لفظ مبارک راند نور از پیر داران

بو هوای [illegible] نهاد دل چه سنگ و چه زر آنگاه بنده این

بیت فرمود [illegible] این فرموده است چون

خواجه نخواهد راند از هستی [illegible] دارد بیدار که

من دوارم [illegible] مسواک فرموده مناسب این

فرمود که درویشی بود که او [illegible] ترک [illegible]

رفته بود همانجا ساکن شد و آنجا خانه ساخت [illegible] و در خانه بسته

بود که هر که در خانه من بیاید [illegible] نباشد آمدن او

در خانه من حرام [illegible] حکایت در مکارم اخلاق

افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر علیه الرحمة و بوعلی سینا هم

همدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بوعلی صوفی باز آ[illegible]
خدمت شیخ بود در برابر او گرد چون من از خدمت شیخ باز گردم احوال شیخ
در باب من بگوید بنویسی چون بوعلی باز گشت شیخ ابوسعید رحمة الله
علیه هیچ ذکر او بر زبان نراند نه نیکی و نه بدی آن[illegible] خوان هیچ نشنید
یکروز از خدمت شیخ سوال کرد که بوعلی سینا چگونه مرد است شیخ
فرمود که مردی حکیم است و طبیب و علم بسیار دارد اما مکارم اخلاق
ندارد [illegible] صوفی صورت این حال بر بوعلی نوشت بوعلی از آنجا بخدمت
شیخ چیزی در قلم آورد و [illegible] نوشت که من چندین کتاب در مکارم
اخلاق نبشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان مکارم اخلاق
ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفته ام که بوعلی مکارم اخلاق
ندارد

حکایت قاضی منهاج الدین افتاد فرمود که من هر دو شنبه در تذکیر
او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت لب بر لب لعل
دلبران خوش کردن وانگه سر زلف مشوش کردن امروز خوش است
لیک فردا خوش نیست خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من بوقت این بیت شنیدم بخود کرده گشتم
ساعتی با بیت بخود باز آمدم بعد از این احوال و بیان کرد که زهی
[illegible] صاحب ذوق بوده است و [illegible] او را در خانه شیخ بدر الدین غزنوی

ندارد

طلب [illegible] رحمة الله علیه و از روز [illegible]
از تذکیر [illegible] ... [illegible]
[illegible] سماع و دستار و در آنچه پوشیده بود باز کرد آنگاه نظم
[illegible] بر ردیف آتش گرفته است بر لفظ مبارک راند
[illegible] بر من نوحه گر در مجمعی آه از این سوزم بر آمد نوحه گر
[illegible] آنگاه فرمود قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین
[illegible] لطفی از نسبت تذکیر شیخ نظام الدین ابو المؤید در افتاد
رحمة الله علیه بنده عرضه داشت کرد که شما در تذکیر او وقتی بوده اید
فرمود که [illegible] در آن ایام کودک بودم در کنارگی چند [illegible]
نبوده روزی [illegible] او را دیدم در مسجد در آمد نعلین در پای
داشت آن را از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد و دو گانه
بگزارد من [illegible] از [illegible] او ندیدم و دوگانه بگزارد
و بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش الحان
و آیتی بر خواند بعد از آن شیخ نظام الدین رحمة الله علیه آغاز کرد
که با خود [illegible] هنوز سخن در نگفته بود که این سخن در خلق
گرفت [illegible] این دو مصراع بگفت
نیز عشق تو از تو خدا خواهم کرد [illegible] در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نوره از حلق برآمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت
آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چگونم این
سخن بر طریق تحیر چنانکه در مجمع اثر کرد آنگاه قاسم مقری این
دو مصراع یاد داد و شیخ این رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در تبریز که
شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه فرمود که وقتی
امساک باران شد او را لازم گرفتندی که دعای باران بگوید بر سر
منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد از آن روی بسوی آسمان بکرد
و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من بعد در آبادانی ننشینم این بگفت
و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که مرا اعتقاد در حق تو راسخ
است و میدانم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی که اگر
باران نفرستی من هیچ در آبادانی ننشینم شیخ نظام الدین ابو المؤید
گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید نور الدین
گفت تا نه پنداری که سید این سخن گفت اما وقتی مرا با سید نور الدین مبارک غزنوی
در قعده در پیش سلطان شمس الدین برای زیر دست نشستن نزاعی رفته
بود من سخنی گفته بودم که او گفته شد [illegible] دعای باران فرمودند
[illegible] بر سر روضه او رفتم و گفتم مرا دعای باران فرمودند و تو [illegible]

شده اگر تو با کمن آشتی کن و [illegible]
خواند بر روضه او آواز برآمد [illegible]
جمادی الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت پای بوس
مشرف شد سخن در نماز افتاد بنده عرضه داشت کرد که بعد ادای فرض
جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آن باشد که جای
بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند کراهیت باشد اما اگر مقتدی
اگر جای بدل نکند کراهیت نباشد اما بهتر آن باشد بدل کند آنگاه فرمود
که چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپ خود باید شد تا مقابل
قبله باشد [illegible] سخن در برکت
آمد سخن در آن [illegible] خلق دست درویشان می بوسند و بر
میطلبند بر لوط مبارک [illegible] دست بوسیدن میدهند
نیت ایشان [illegible] باشد که دست [illegible] برکت [illegible]
رسد حکایت [illegible] افتاد فرمود که وقتی یکی از
[illegible] خواجه اجل شیرزی رحمة الله پیش خواجه [illegible]
ایست که نظر او در خانه من می افتد هر چند که او را منع میکنیم [illegible]
شنود [illegible] خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست
که تو با او پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از [illegible]

خدمت مخدوم خواجه اجل گفت آنگاه چگونه است که مهره گردن او می شکسته
چون خواجه این نفس را بشنید بخانه آمد آن همسایه را مهره گردن شکسته
بود پرسید از کجا افتاد گفتند نعلین چوبین پوشیده بود بلغزید و
بیفتاد و چنین واقع شد   حکایت مریدان حق افتاد فرمود که در عهد
قدیم چهار تن برهان لقب از بالا در دهلی آمدند از آن چهار یکی برهان
بلخی بود دوم برهان کاشانی و دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان
ایشان موافقت تمام بوده است طعام و شراب بیکجا می خوردند و
بهم میگردند اول که در دهلی آمد آن روز قاضی کاسیله بوده است نظیر
برهان کاشانی را در محفل [illegible] نمود برهان مرکبی تنگ بود
بالا چون او نکته آغاز کرد متعلمان گفتند این ریزه چه خواهد گفت
او را عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان
ریزه شد الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخر او ابدال عرف
شد خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که من او را دیده
بودم هر دو نگاه از خانه بیرون آمدی پیاده و او را [illegible]
بود زیاده و هیچ غلامی برابر خود نبردی و او را خدمتگاران از
صد زیاده بوده اند او را پسری بود [illegible] الدین لقب روزی
این پسر پدر را گفت که تو از خانه بیرون میروی و ما و تمام ان

اردنا

[illegible] کس با برتو نمی باشد اگر غلامی برابر خود ببری که ترا خدمتی کنند
و کوزه آب همراه ببرد [illegible] بشنید مولانا برهان الدین پسر را جواب داد که بابا
[illegible] غلام مداخل باشند اول ترا [illegible] که تو پسر منی
[illegible] جمادی الآخر سنه ثمان عشر و سبعمایه سعادت دست
[illegible] رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضه داشت
[illegible] رضی الله عنه نمازی که فرموده در سیوم رجب
[illegible] در خاطر میکند هر بزرگی که نمازی و دعایی
[illegible] رسالت شنیده است یا از صحابه یکبار خواجه اویس
[illegible] ها فرموده است و سوره تعیین و دعاها مستجاب
[illegible] کرد اعزه الله بالخیر فرمود اینهمه از الهام هم باشد
[illegible] فرمود که پیش ازین چون من از [illegible] بخدمت شیخ در حجره
[illegible] این سه نام [illegible] معین و این دعا
[illegible] شنیده بودم همچنین در نسبت رفتن خود بخدمت شیخ و یاری
[illegible] از حق این کلمه بگفتی بعد از مدتی عزیزی [illegible] نسبت
[illegible] دعا نیست [illegible] الدین
[illegible] احوال مشایخ [illegible]
بنده عرضه داشت کرد که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند

ایشان ح

که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را
تأویل نمی‌کند و دل قرار نمی‌گیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین
می‌گویند که او گفته است که محمد و من دونه تحت لوائی یوم القیمة خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او نیست بعد از ان
فرمود که او وقتی گفته بود که سبحانی ما اعظم شانی بعد از ان در آخر عمر
مستغفر شد و گفت من این سخن می‌گفتم من جهودی بودم [illegible] ساعت
زنار می‌گسلم و از سر مسلمان می‌شوم و می‌گویم که اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ازینجا سخن در احوال رسول علیه
السلام فرمود مشایخ را در [illegible] حق تعالی [illegible] انجا بهشت گرد[illegible]
را [illegible] نیز احوال بود می‌آرند که روزی رسول علیه السلام در باغی در آمد و در ان
باغ چاهی بود رسول علیه السلام بر کرانه ان چاه بنشست و پایها جانب
چاه فرو هشت و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود او را فرمود که کسی را
بی اذن من درون نگذاری در میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیامد ابو موسی اشعری بخدمت رسول علیه السلام آمد و از آمدن او
اعلام کرد رسول علیه السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت
ده به بهشت ابو موسی رفت و ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و بر راست پای
رسول علیه السلام بنشست و هم بران هیأت پایها در چاه فرو هشت

بعد

[illegible] رضی الله عنه ابو موسی از آمدن او خبر به پیغامبر
علیه السلام [illegible] هم با بشارت درون طلب [illegible] بیامد و
[illegible] السلام بنشست بعد از ان عثمان آمد رضی الله
[illegible] عثمان بیامد و در مقابل رسول علیه السلام هم
[illegible] از ان رسول علیه السلام فرمود چنین که ما
[illegible] خواهد بود و بعث یکجا چون این حکایت تمام
[illegible] افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی
صلی الله علیه [illegible] شب معراج خرقه یافت آن خرقه را خرقه
[illegible] را طلبید و گفت خرقه یافته‌ام در [illegible] بنت
[illegible] و من سخنی از یاران بخواهم پرسید تا چه جواب
دهند [illegible] گفته اند هر که جواب دهد این خرقه بدو دهم و آن جواب من
میدانم که خواهد گفت بعد از ان روی سوی ابوبکر صدیق کرد و گفت
که اگر این خرقه بتو دهم تو چه کنی ابوبکر گفت من صدق ورزم و
[illegible] کنم و عطا کنم بعد از ان عمر را پرسید که اگر ترا این خرقه
دهم تو چه کنی عمر گفت من عدل و انصاف نگه دارم بعد از ان
عثمان را پرسید که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی عثمان گفت انفاق
کنم و سخاوت ورزم بعد از ان با امیر المومنین علی رضی الله تعالی

بر آن هیأت

عنهم اجمعین مر رسید که اگر این خرقه ترا دهم تو چکنی گفت من پرده

پوشی کنم و عیب [illegible] کاین چه ابن شیم رسول علیه السلام فرمود که بستان

اینخرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که اینچنین جواب دهد این خرقه بدو دهی

ازینجا سخن در مناقب امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد [illegible] وکرم الله وجهه

انصاف او و سخاوت او بعد از آن فرمود که زرهی از وی غایب شده بود

روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت این زره

منست یهودی گفت این دعوی را ثابت کن و زره بستان [illegible]

ایام امیر المومنین علی رضی الله خلیفه بوده است گفت من هم خلیفه

[illegible] این دعوی چگونه ثابت شود پیش شریح رویم و دعوی

آنجا برسانیم همچنان کردند و در آن عهد شریح نایب علی بود بالقضا

چون پیش شریح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شریح روی

سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگرچه خلیفه تویی اما این ساعت

بر محکمه بنیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا

بایست امیر المومنین با یهودی برابر ایستاد و گفت این زره من

بدست این یهودی بناحق است شریح گفت بینه گواه اقامت کن [illegible]

گفت چه میطلبی شریح گفت گواه امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه

کرد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی ایشان نخواهم

بشنید

بشنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت

زره بر [illegible] و بگذر [illegible] قابض شد و یهودی چون

این معامله بدید حیرتی در باطن ظاهر گشت با خود گفت که دین محمد حقست

[illegible] حال در اسلام آورد و زره با امیر المومنین تسلیم کرد و گفت که

بحق و ملک تست بدست من بناحق است امیر المومنین علی رضی الله عنه

آن زره [illegible] بخشید [illegible] هم درین مجلس یکی از مریدان بیامد

[illegible] گفت که در خانه بنده پسری متولد شده خواجه ذکر کرد

[illegible] نام کرده گفت من خیر نام کرده ام آمده ام تا مخدوم

چه نام [illegible] بالخیر فرمود که چون گفتی [illegible] خیر نام کرده ام

[illegible] زنست این [illegible] فرمود که خواجه خیر نساج

[illegible] از شهر بیرون آمد مردی او را گرفت و گفت که بنده

منی خواجه خیر نساج [illegible] گفت این را تسلیم کرد مدتی در خانه او

بود و آن مرد [illegible] بود او را باغبانی فرمود بعد از مدتی

[illegible] بیاید خیر نساج یک انار بیاورد و بدست وی داد [illegible] خورد

ترش بود خیر نساج انار دیگر بیاورد و بدو داد و آن انار هم [illegible]

بود خصم [illegible] گفت [illegible] اینقدر میدانم [illegible] انار ترش [illegible]

خواجه خیر نساج گفت من چه دانم که انار کدام است و ترش کدام

او گفت صدقی است که باغبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش
نمیدانی خواجه خیر نساج گفت مرا باغبانی فرموده من امینم
من انار نمی چشم و نمیخورم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم
کرد اورا آزاد کردانید خواجه خیر نساج را پیش ازان نام دیگر بود این
اورا خیر نام کرد چون خیر نساج ازان بندگی آزاد شد گفت نام من
همان باشد که آن مرد کرده است   بیست و ششم ماه رجب سنه [illegible] عشر
وسبعمایه دولت دستبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود
باز پرسید و آن حدیث این بود زر غبا تزدد حبا بنده گفت که این از رسول
علیه السلام است فرمود که آری این حدیث در باب ابو هریره گفته است
رضی الله عنه و آنچنان بود که او دایم ملازم حضرت رسالت بودی
السلام اورا فرمود که زر غبا تزدد حبا خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
یعنی که یکروز بیاید و یکروز نیاید آنرا غبه گویند رسول علیه السلام
اورا فرمود که زر غبا یکروز بیا و یکروز میا   حکایت درویشان افتاد
که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر را سه محل است اول
الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار [illegible]
بیان فرمود که اول صبر ز عورات می باید که کسی اصلا با آنجانب کشش
نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن

[illegible] کنند
[illegible] نتواهند کر تنگ خرد باید که بر بلاهای ایشان صبر
الصبر علیهن این باشد و اگر مباد [illegible] بکنند و در خطاها افتند الصبر
علی النار این باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن
سوم صبر علی النار   سیزدهم ماه شعبان سنه ثمان عشر وسبعمایه
[illegible] رسیده شد حکایت مولانا نور ترک در افتاد بنده
[illegible] علما در باب او چیزی گفته اند فرمود که فی او از
[illegible] عرضه کرد که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته
[illegible] را ناصبی و مرجی گفتی فرمود که اورا با علما
[illegible] انکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان
[illegible] منسوب کردند بنده عرضه داشت کرد که مرجیان
[illegible] فرمود که ناصبی رافضی را گویند و [illegible]
[illegible] نگاه فرمود که مرجی [illegible]
[illegible] مرجی خالص [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] مولانا نور
حکایت
[illegible] کبیر بود اما [illegible]
[illegible] مجاهده [illegible]
مولانا را بدادی وجه معاش او همان بود بعد ازان حکایت [illegible]

که چون بمکه رفت و همانجا ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید دوسر
برنج بر و بر داو بستد و دعا کرد و آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه
بروز رفرستاده بود او بر کاله چوب بدست داشت آن چوب بوی را
میزد و میگفت این چیست از پیش من ببرید الغرض چون آن مرد دو من
برنج در مکه بر داو بستد و در دل گذرانید که این همان بزرگست که در روز
آنقدر زر را رد کردی این ساعت اینقدر برنج قبول میکنی
ترک گفت ای خواجه تو که یاد های قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم
آن قوت و حدت کجاست این ساعت پیر شدم چوب اینجا عزیز است
فرمود که وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر گرد شیخ الاسلام فرید
الدین قدس الله سره العزیز گفت که من بسیار تذکیر و شنیده بودم چون
در هانسی رسید تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر بشنوم جامه پلین
پوشیده بود و باره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همین که در
مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که مسلمانان حرف سخت
رسید بعد از آن ملاقات کرد گریا دشاهی را نکرده بود
در نبشتن تعویذ و داو تعویذ افتاد و فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار نور الله
مرقده عرضه داشت کرد که خلقی از من تعویذ میطلبند فرمان چیست

بونی

بنویسم بدهم که شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تو و نه بدست
تعویذ نام خداست و کلام خدای می نویس و میده بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بود که اجازت تعویذ
نبشتن بطلبم تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ او نبشتی حاضر نبود
و خلقی بجهت تعویذ بدو آمده بودم اشارت کرد که تو بنویس
من تعویذ می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مرا زحمت
...ن شیخ روی من کرد و فرمود که ملول شدی
...ان گفت که من ترا اجازت دادم که تعویذ
...ان فرمود که مسافر در بزرگ نگار
یازدهم ماه مبارک رمضان ...
... دولت دست بوس رسید ... آینه کاین هر که
آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد و هیچ نیاورد چون او باز
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
... فرمودی هر که بر من می آید چیزی می آرد و اگر
... و چیزی نیارد مرا چیزی بدو باید داد ... فرمود که
... رسالت صلی الله علیه و سلم می آمد بطلب علم ...
و احکام شرع چون از آنجا باز می گشتند ... بودند یعنی

دیگر از اهل صوفی میگردند که بدان فواید میگرفتند چون [illegible] بندگی تا
چیزی نمی‌خوردندی باز گشتندی آنگاه فرمود که امیر [illegible] علی رضی الله
عنه روزی در خطبه میگفت که من هرگز یاد ندارم که [illegible] السلام با
شب چیزی بر خود گذاشته از بامداد تا وقت قیلوله [illegible]
و تا شب نداشتی در میان بنده عرضه داشت کرد که اسراف [illegible]
اسراف چیست فرمود هر چیزی بی نیت بدهند و برای خدا ندهند اسراف
اگر همه دانگی و حبه دهند و آنچه بجهت حق دهند اگر همه عالم دهند اسراف
نیست آنگاه فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر فرمود که لا اسراف فی الخیر
از اینجا سخن در همت افتاد که مختلف است بزرگی بود او را یک پسر بود
و یک غلام در غلام او استادی بوده است آن بزرگ هر دو را امتحان
خود ساخت اول از پسر پرسید که همت تو چیست پسر گفت که همت
من آنست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه از غلام پرسید
همت تو چیست گفت همت من در آنست که هر بنده که [illegible] آزاد کنم
و آزاد را باحسان بندهٔ خود سازم آنگاه فرمود که همت
دو آن باشد که دین طلبند و یکی را همت در آن باشد که دنیا گرد
کند و از هر دو قسم بهتر باشد آنکه [illegible] رسد مرحبا و اگر نرسد مرحبا [illegible]
حال خود [illegible] شد آنگه میگوید که مرا هیچ نمی‌باید که دنیا باشد این نا [illegible]

فرمود همت

١٨٢

همت آن

بم ادل

[illegible]

[illegible] حق خوش باشد در میان روی سوی [illegible]
[illegible] فطر میدهای بنده عرضه داشت کرد بطریق
[illegible] فرمود که اگر انصاف کامل شود خارج الخیر
[illegible] ب و آنچه بدان احتیاج است آن در حساب
[illegible] ید داد بنده عرضه داشت کرد که نقد انیز [illegible] هاست
[illegible] ود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری
[illegible] میکردم و میدادم چون این حدیث بمن رسید
[illegible] ت بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرفتم
[illegible] زود گفت که من قبول کردم که بعد ازین
[illegible] صدقه جو دهای و صدقه از ان عبید
صغار آنگاه بنده را عرضه داشتی بود در مجلس بندگی آن عرض افتاد
بنده در آنچه در دیو گیر بود ملیح که عقیقه خدمتگار است کنیزک
بچه خریده بود به پنج تنکه چون لشکر بجانب شهر باز گشت آن
[illegible] امیران پیدا شدند عجز و زاری و شکر بسیار
[illegible] خدمتگار آمدند و ده تنکه آوردند که بستان و دختر ما ده
[illegible] زاری ایشان دل بسوخت ده تنکه ز حاصل [illegible]
دادم و گفتم که این را تو به پنج تنکه خریده بودی [illegible] بنده [illegible] تنکه

بدست من بفروش او بفروخت من خریدم بعد ازان من [illegible] خرک [illegible]
بدیشان دادم و آن ده تنکه که آورده بودند هم بدیشان دادم
بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر تبسم
بر آب کرد و گفت که نیکو کردی آنگاه بنده عرضه داشت کرد که دراینجه
بنده آن کنیزک بچه بدو تسلیم کرد و تمسک این قول بفعل مولانا علاء الدین
اصولی نمود رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع
افتاده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری همچنان بود که او کنیزک
زالی داشته نو برده در بدایون سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک
آتش میسوزد و میگریست مولانا پرسید چرا میگریی گفت پیرکی در
مواس گیتهر دارم در جدایی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا نزد
او نگاه برم از اینجا راه خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا علاء
الدین تانی چند بدو داد و او را بر سر راه گیتهر برد و بگذاشت چون
این حکایت تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون
رسول علیه السلام دختر حاتم طائی را اسیر کردند دختر حاتم
مناقب پدر آغاز نمود رسول علیه السلام چون اوصاف پدر
بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
هر طاعتی که بنده بکند مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر

که داشته ام

[illegible]

[illegible] ازان [illegible] نیمه کارها [illegible]
قفل [illegible] است تو ان [illegible] که بکدام کلید گشاده شود
[illegible] کرد که اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید
[illegible] اگر ازان نشود بدان دیگر شود   بیست و سیوم ماه
[illegible] سنه ثمان عشر و سبعمایه سعادت دست بوس میسر شد
[illegible] احتیاط افتاد فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل
[illegible] بعضی چند کلام شمرده میکردد معتبر نیست اعتبار آنست
[illegible] زمان که دل او قرار گیرد و بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را
سلسل بولی بوده باشد یا علتی برین قبیل این آن چه کنند فرمود که عورتی
حضرت رسالت الله صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت که
این عورت را دایم خون روان می باشد چه تدبیر سازد رسول علیه
السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو بسازد اگرچه خون بر دوام
روان میشود   سخن در نماز افتاد و حضور که می باشد بنده
عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز بارها در مقامی که نشسته بودی هر بار سجده
کردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ بدری فرید
[illegible] در خدمت [illegible] کرده بودند من شوخی نظر کردم دیدم هر بار ایستاده

۱۸۵

می شد و در سجده می افتاد و این مصراع میگفت   از بهر تو میرم
از برای تو زییم آنگاه حکایت نقل افتاد فرمود که شب پنجم ماه
محرم رحمت ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد بعد از آن
بیهوش شد بعد از ساعتی بهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن
گذارده‌ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گذارم که داند چه شود چون
دوم بار نماز گذارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش
آمد پرسید که نماز خفتن گذارده‌ام گفتند دو بار گذارده فرمود که
یکبار دیگر باز گذارم که داند چه شود آنگاه سیوم بار هم بگذارد [illegible]
برحمت حق پیوست قدس سره العزیز   [illegible] دهم ماه ذی القعده
ثمان عشر و سبعمایه و دولت پابوس میسر شد سخن در باب اصحاب شغل
افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که ستدن شغلها و
چاکری بکسی آن باشد که در آخر آن سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود
که در ایامی که [illegible] حمید لقب او در بدایت حال در دهلی بود
و چاکر طغرل که در آخر حال ملک لکهنوتی خود را پادشاه ساخت
القصه این حمید چاکر آن طغرل بود و ملازم در خدمت او بودی تا
[illegible] ایستاده بود صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش آیم
چه ایستی این بگفت و غایب شد خواجه حمید حیران ماند که این چه بود

۱۸۶

[illegible] ده بود باز آن صورت بدید که میگفت ای
[illegible] ستی باز این حمید متحیر بماند کرت سیوم همچنین آن
[illegible] گفت ای حمید تو پیش آیم چه می ایستی این بار
[illegible] چاکرم و او خداوندگار مرا موجب میدهد آن
[illegible] جاهل تو حرسی و او بنده تو صاحب [illegible]
[illegible] خواجه حمید این معنی معاینه کرد بر ملک خود رفت
[illegible] یا داد و ستد داری آخر این سال من پیش
[illegible] ملک گفت این چه سخن تو میگوئی مگر دیوانه
شده خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم ماند [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید بنده عرضه داشت کرد آن صورت
[illegible] از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود هرگاه که در روش مرد از
کدورتها صاف شد ازینها بسیار بیند مثل این اوصاف در ملک
بسیارست اما بسبب افعال قبیحه کدورتی است [illegible] چون
درونه صفای کامل پذیرد بسیار ازینها معاینه کند آنگاه این بیت
بر زبان مبارک راند   آن [illegible] هم با تو در گلیم است
از [illegible] گلیمی [illegible] از آن نداری [illegible] حکایت این خواجه حمید
فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام

فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوست و زیارت آن کرد من او را
قلندر دیده بودم مردی اهل و بر و کلاه از کلاه تند گیر [illegible]
وطاعت مستقیم الاحوال تا او را شیخ الاسلام فرید الدین فرمود که تو
در آن دو بهشت و ساکن شو که این زمان مثل ستاره شده اما
که در مقابل با هتابت نور زند بدتو در اندیشه برو و ساکن شو خواجه
حمید چون این شنید حالی قبول کرد مگر بعد از آن رتبت با وی گفت کس
عزیمت حج کردند این حمید بیامد و در پایکه شده گفت [illegible] فرمایی همچنین
مخدوم مرا فرموده است که در اندیشه رو و ساکن شو من اندیشه
بسیار دیده ام یاران من بحج خیر فرمودند مخدوم مرا اجازت فرماید
بمصاحبت ایشان بحج روم شیخ فرمود که برو القصه بصحبت
ایشان بحج رفت بدان دوست رسید چون باز گشت در راه
حق همی صورت جوانی از زو زیستی بتجدید کرد مگر او را بعد از آن
از طرف کسی [illegible] رسیده بود در بابه و این فرمود بیت
شیر گان ترا آهوست ای بساد. و کان ترا دروست
بیست و یکم ماه ذی القعده سنه ثمان عشر و سبعمایه بسعادت
و بی رسیده شد سخن در استغفار توبه افتاد و در استقامت بیعت
گه اینکس که دست شیخ میگیرد و بیعت کنند آن عهد خداوندست باید

همچنان
ثابت باشد اگر او را از آن پریشانی [illegible] شد همچنانکه دست
هیچکس گو دست میگیرد [illegible] فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم وقتی که باز گشتم
در اثنای ره تشنگی اثر کرد هوا گرم و آب دور در بیابان بر سر راهی رسیدم
علوی دیدم که من او را می‌شناختم او را سید عماد کلشندی مروی
خوش باش گفتم چون بدو رسیدم با او گفتم جایی آب باشد که من تنگ
تشنه ام گفت مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطهره با بر
بجای هماناکه در آن مطهره شیره بود و مرا معلوم شد گفتم من هرگز
این نخورم آن علوی گفت درین نزدیکی هیچ جا آب نیست اگر تو
این نخوری از تشنگی خور و هلاک شوی خواهی شد گفتم الهی خیر ای خواجه
همین خواهد بود که بخواهم مرد [illegible] است و میشود گو شو من دست شیخ
گرفته ام و عهد کرده من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا
بگذشتم چون قدری رفتم تا به آب رسیدم الحمد لله بعد از آن
فرمود که شیخ حمید سوالی مرید شیخ معین الدین بود و هم خرقه
شیخ قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون او تایب شد
[illegible] باشینه بر و آمدند که تا [illegible] ذوق شوم خواجه حمید
گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید گفت برو [illegible]

[illegible]

۱

گ[illegible] در گوشه [illegible] این را [illegible] خود [illegible]
هم نگفتمایم   یازدهم شهر ذی الحجه [illegible]
شد بنده عرضه داشت کرد که نیز [illegible] هم این [illegible]
تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که [illegible]
انگاه فرمود امام شافعی رحمة الله علیه [illegible]
و شانزدهم ایام بیض میدارد اما درین ماه [illegible]
درشت پیش او چند برنج هم بود بنده عرضه داشت کرد [illegible]
حدیث است فرمود که آری و آنچنان بود که [illegible]
موجود میکردند هر کس چیزی قبول میکرد دیگری [illegible]
میگفت الحج [illegible] هر کسی همچنین میگفت [illegible]
الا ارزمینی   سیوم ماه ذی الحجه سنه ثمان عشر [illegible]
[illegible] حاصل آمد طعامی آورده بودند چون [illegible]
وافتابه آوردند از زبان تبسم فرمود و گفت که در عرب [illegible]
که بعد از طعام می آرند آن را ابوالیاس کویند یعنی [illegible]
بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد و انگاه بطریق [illegible] فرمود که
در هندوستان گویی ابوالیاس تنبول است که بعد ازان هیچ طعام [illegible]
بعده فرمود که در عرب تنبول نباشد ازان معنی طشت و افتابه [illegible]

ابوالیاس [illegible] فرمود که این را آنجا [illegible]
[illegible] ماه ذی الحجه سنه ثمان عشر [illegible]
[illegible] در طعام افتاد فرمود که حدیثی است
[illegible] رسول [illegible] طعامی که نخورید ازان متقی نخورید و [illegible]
که طعامی [illegible] که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
متقی [illegible] که هست حمل توان کرد اما طعام متقی [illegible]
[illegible] زیرا که هر کس مهمان می آیند مردم [illegible]
[illegible] متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی [illegible]
یافته ام [illegible] آن امید وار تر است آنجا که فرموده
[illegible] خواه او را بشناسید و خواه او را
نشناسید انگاه حکایت فرمود که بعد اولی مردی بود [illegible]
الدهر [illegible] که نماز شام شدی در راه بیرون خانه خود بیامدی و
بنشستی غلامان پیش در بایستادندی از آینده و رونده [illegible]
بیامدی آورده دون طلبیدی و افطار کردی بعد ازان
مهتر ابراهیم فرمود صلوات الله علیه که او طعام نخوردی مگر مع الضیف
[illegible] روزی [illegible] که مهمان او شد مهتر ابراهیم دید که بیگانه است [illegible]
[illegible] زبان [illegible] ابراهیم [illegible] توانیم [illegible] نمی توانی

۱۹۱
بدید
۱۹۰
گر طعام
چون

کرد او آنگاه فرمود که پیش از این من در شهری بودم رفیقی صوفی چند از
یاران شیخ بهاء الدین درآمدند رحمة الله علیه [illegible] قریشی
دکهنی و متعلمان دیگر بودند مجلس خوش شد طعامی پیش آورده شد همه
برغبت درآمدند حریفی بود در جوار من او را ترف بیاده گفتندی [illegible]
و بطعام خوردن مشغول شدند آن ترف بیاده مجعد بود و چون فرا آمد
و طعام خوردن گرفت دیگران دست از طعام [illegible] ندند و ایشان را
دشوار آمد با او طعام خوردن سعد قریشی خود [illegible] ون
رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران ماندم که اینها را
چه شد که ترک طعام گرفتند آنگاه [illegible] سبب نفرت چیست
گفتند سبب آنکه آن مرد که طعام با ایشان خورد [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمد که با مجعد طعام
نخورند و این [illegible] استنکاف است بدین غایت در میان بنده
عرضه داشت کرد که من سعد قریشی را در آخرها دیدم آنجا هیچ بدین
حال نمی مانست فرمود که آری از شومت آن بود که بدان خیرها مبتلا
ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود بنده عرضه داشت کرد که معراج
[illegible] بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسرا
بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب

نوع ۷۰

۱۹۳

[illegible] عزیز زین سوال باز ده کرد و گفت چگونه قلب
[illegible] و روح را هم هر یکی را چگونه بود ده اشد خواجه
[illegible] بر زبان مبارک راند تظن خیرا و لا
[illegible] گمان بر و از تحقیق حال مپرس آنگاه فرمود
[illegible] اما در تحقیق و تفتیش غلو نباید کرد آنگاه این
[illegible] گفت که یکی از محبوبی در شب حاضر شد و او در میان
[illegible] فی قمیص اللیل میزرا بالخوف و الحذر لکانما
[illegible] لا تقال عن الخیر [illegible] محرم المکرم سنه
[illegible] بوس رسیده شد فرمودند عزیمت بداون
[illegible] بزرگان افتاد که در حوالی آن شهر سفته اند بنده
عرضه داشت کرد که درین لشکر راحتی دیده شد همین دریافت نیکان
بود و چنین که والد بزرگوار مخدوم مولانا علاء الدین اصولی و مولانا
سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کرکی
و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شادی [illegible] و قاضی جلال
بنده اسامی این عزیزان میگفت خواجه ذکره الله بالخیر چشم
آب کرد و هر یکی را بخوبی نام میگفت چون [illegible] قاضی جلال [illegible] کرده
فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

[illegible] او بداؤن کوئی در موضعی نشسته و حلوای [illegible] و چون سید رشید
برفور بدان موضع رفت زمین تر شده و [illegible] جای نکاه
او وفات یافت همچنان کردند و در آن مکان مدفون ساختند پس
ششم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمایه بدولت دستبوس رسیده شد
سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث خواند که للصایم فرحتان
فرحةٌ عند الافطار و فرحةٌ عند لقاء الجبار بعد [illegible] فرمود که این
فرحت صایم عند الافطار فرحت کل و [illegible] نسبت و این [illegible]
است یعنی صوم چون تمام کند او را فرحتی آید الحمد لله [illegible] طاعت ازو
و امید وار نعمت رویت شدم بعد از آن فرمود که [illegible] جزای
است چون جزاء روزه نعمت رویت است [illegible] صیام [illegible]
با امید این نعمت در میان ذکر این حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی از
حاضران گفت که این حدیث همچنین هم شنیده شده است که الصوم
لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت انا اجزی بالابد گفت
بعد از آن این سخن را به اصلاح کرد و فرمود که این معنی ملایم آمده باشد [illegible]
این سخن در صبر افتاد فرمود صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغامبر علیه
السلام فرموده است اصبروا الصابر اقتلوا القاتل بعده فرمود که این
حدیث را شانی هست و آن چنان بود که در عهد رسول علیه السلام مردی

[illegible] دی گروه بود و آن مرد از پیش این مرد [illegible] گریخت
[illegible] اگر [illegible] بگرفت و بایستانید تا آن مرد زخم رسانید
[illegible] دیگر بگریخت این خبر به رسول علیه السلام
[illegible] گریخته را بگرفت و بایستانید حبس کنند و این
[illegible] بدین عبارت حکم فرمود که اصبروا الصابر
[illegible] سخن در این افتاد که رسول علیه السلام بیان [illegible]
[illegible] چنین کاری بکند و فردا با من در بهشت باشد
[illegible] بشارت بدو انگشت یکجا کرد و انگشت شهادت [illegible]
[illegible] این خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین اشارت
[illegible] درجه که مرا باشد همچنین درجه او را باشد
[illegible] شد سبابه بلند تر از مسبحه است اما رسول علیه السلام
[illegible] مسبحه و سبابه هر دو برابر بود سیزدهم ماه صفر ختم الله بالخیر
[illegible] سنه تسع عشر و سبعمایه بسعادت پابوس رسیده شد سخن در
عصمت [illegible] افتاد فرمود که سر مری گفته است عنایت بدو [illegible]
[illegible] سخن در توبه و تقوی افتاد فرمود که متقی از [illegible]
[illegible] ملوث شده باشد و انابت [illegible] و در اقاویل گفته اند که
بعضی گفته اند که متقی و تایب هر دو برابر [illegible] بعضی گفته اند تایب
فاضل است [illegible] متقی زیرا که این تایب [illegible] ذوق معصیت

برفته است اگر ذوق گرفته باشد و باز آید قوی‌تر از آن باشد که اصلاً صحبت
ذوق نگرفته باشد بعضی گفته‌اند که متقی فاضل‌تر از تایب باشد در
این قول‌ها فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت که
متقی فاضل‌تر است از تایب دیگری میگفت که تایب فاضل‌تر از متقی
است این سخن میان ایشان بتطویل کشید ایشان هر دو بر پیغمبر آن
عهد رفتند و این را حکم طلبیدند پیغامبر آن [illegible] من از
خود حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان [illegible] میان
بران پیغامبر فرمان آمد که هر دو را باز گردان و بگو شما هر دو برید و
یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون [illegible] اول پیش آید
شما حکم این مسئله از وی پرسید هر دو تن بحکم فرمان برفتند
روز دیگر از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد از وی پرسیدند
خواجه ما را مشکلی افتاده است تو حل کن او گفت چه مشکل افتاده
[illegible] گفتند که ما را می‌باید که معلوم شود که آنکه هیچ [illegible]
معصیت نکرده باشد و بهتر یا آنکه کرده باشد و تایب شده از وی
گفت ای خواجه من مرد جولاهه‌ام علمی نخوانده‌ام این مشکل را
چگونه حل کنم اینقدر دیده‌ام که جامه که من می‌بافتم تار بسیار می
باشند بعضی تار که میگسلد من باز پیوند میکنم نزدیک من آن تار که

بگسسته باشد بعضی‌تر از آن تار که بگسلد و باز پیوند کنم ایشان هر دو باز
گشتند و بخدمت آن پیغامبر آمدند و صورت حال باز گفتند آن پیغامبر
گفت جواب شما همین بود حکایت [illegible] و مغرور شدن خلق
بروی درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عورتی
را دید بد حالی سیاهی گریه لقایی از وی پرسید که تو کیستی گفت
من دنیایم مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و
اندازه اگر [illegible] و مقصوری باشند [illegible] مهتر عیسی
علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدام ترا طلاق گفته گفت همه را
کشتم از نسبت [illegible] فرمود که درویشی راحت تمام است و نهایت
این حکایت سختی که درویش آن باشد که بی‌نوا و با فاقه باشد و آن
شب که او را فاقه باشد او را معراجی باشد سخنی در جمع مال افتاد و
و محبت ایشان بر مال [illegible] فرمود که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز آمد جماعه گفتند که شیخی که در آن [illegible] بود و او
مال بسیار و حشمت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما [illegible] توفیق
در هوای [illegible] حضرت شیخ الاسلام فرید الدین چون این بشنید تبسم
فرمود و گفت این بهانه است آنگاه گفت که اگر آن شیخ را وکیل
خرج کند من در سه روز تمامت خزانه او خالی کنم [illegible]

خواجه [illegible] شد [illegible] سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که [illegible] بود [illegible] او
[illegible] بود او کار عظیم بگیر تا بغایتی که [illegible] انگاه
فرمود که [illegible] از کسی [illegible] که بدان قوام بدان باشد [illegible] شود و هلاک گردد
پس [illegible] شد از انها بود [illegible] همه دور بود هم از نسبت ترک حکایت
شیخ الاسلام فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز که زر و نعمت گر
[illegible] انفقه [illegible] تا وقت نقل او وجه تجهیز و تکفین
متعذر بود چنانچه خشت خام بجهت لحد موجود می‌خواستند [illegible]
[illegible] خانه خشت خام بر آورده بودند آن در لحد آوردند تا لحد [illegible]
[illegible] لحد [illegible] پیش [illegible]
[illegible] سخن [illegible] سبحانه [illegible]
در باب درویشان [illegible] افتاد [illegible] شعر شنیدن [illegible] بود
فرمود [illegible] سلطان شمس الدین [illegible] ناصر الدین [illegible]
اگر [illegible] مطلع آن شعر این بود ای فتنه [illegible] زنهار
خواسته [illegible] تو مال و جان ز کفار خواسته [illegible] سلطان [illegible]
این [illegible] شنیدن [illegible] دیگر مشغول شده بود در میان ناصر
چند بیتی خوانده بود باز سلطان بشنید [illegible] ناصر [illegible] گفت که
ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و جان ز کفار خواسته

سخن در آن افتاد که معطی خداست چون [illegible] را
[illegible] بود در میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین
در بداون [illegible] بود با دو دروازه انجا گوی باختی روزی
در آن میدان گوی می‌باخت بیک دروازه رسید انجا [illegible]
فاسقی را دید آن پیر چیزی سوال کرد هیچ نداد باز بر دروازه
دیگر رسید انجا جوانی را دید [illegible]
[illegible] کیسه [illegible]
[illegible] گفت که ان پیر چیزی خواست من ندادم [illegible]
[illegible] خواست [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
الدین فرمود که در بداون امد نغزک چند [illegible]
[illegible] باشد چون بخورد [illegible] این را چه [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ترکی [illegible] چیزی قبیح را گویند سلطان
فرمود که این را نغزک باید گفت چون این بر زبان او رفته
همین نام شد بعد از ان هم حکایت فرمود که چنین گویند
که شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ بهاء الدین زکریا [illegible]
رحمة الله علیهما [illegible] دریافته بودند یکی از ایشان گفت [illegible]

عقیده

هم از نجا ما خوان عرض انکه حافظه قوی داشت کرا چند اشتغال مطا
یاد مانده بود بعده از حسن عقیدت حکایت فرمود که شبها بیدار بنده
وضو ساختی دو گانه بگذاردی و باز در خواب شدی باز هیچکس بیدار نکردی
شانزدهم ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه دولت دست بوس میسر
سخن در روزه و سحر افتاد فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید
رحمة الله علیه که شما روزه میدارید و سحر نمیخورید او با شیخ
جلال الدین فرمود که سحر هم بخور که جایت هم و شام هم تا قوتی بدان
حاصل آید و در طاعت خدای تعالی صرف کند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که کلوا من طیبات و اعملوا صالحا بنده عرضه داشت کرد که
اصحاب کهف در انجه گفته اند ازکی طعاما مقصود از آن چه بود فرمود
خواستند که طبع بدان مایل بود آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی
ازان طعام برنج بوده است [illegible] دهم ماه جمادی الاول سنه تسع عشر
و سبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
مستغرق یاد حق باشند بعد ازان حکایت کرد که یکی از درویشی صا[illegible]
خالی در خواست نمود که آن ساعت که ترا با حق شغلی باشد اگر از من یاد
آید دعایی بکن آن درویش جواب داد که وای بر آن وقتی که مرا از تو یاد آید در
[illegible] خواجه عزیز کرکی که در بداون خفته است در افتاده [illegible]

[illegible]

۲۰۱ وزیارت کعبه

عرضه داشت کرد که همچنین گویند که او گنجکان زنده فرو بردی با زنشانی
دیگر پنهان یکان از خلق بیرون میکشیدی خواجه ذکره بالخیر فرمود که من ندیده
ام ولیکن شنیده ام انگاه فرمود که همچنین هم میگویند که شبهای زمستان
در تنور گرم در رفتی و بامداد بیرون آمدی انگاه فرمود که ساکن
بود اول حال او سبزی فروش بوده است و دران وقت هم مشغول بودی
یک والی [illegible] او را رنجانید و حبس کرد بعد ازان والی را گفتند که او
صالح است [illegible] گفت او را خلاص دهند چون بیرون آمده گفتند که ترا
والی خلاص فرمود بیرون آی گفت هرگز بیرون نیایم تا او را از خانمان
بر نیندازیم القصه آن [illegible] رسید انگاه او از حبس بیرون آمد
بیست و سیوم ماه جمادی الاول سنه تسع عشر و سبعمایه بدولت
پایبوس رسیده شد سخن در حج افتاد فرمود که هر زمان بزیارت کعبه میروند
چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و نیز در بادیه آن می باشند
و آن نیکو نیست یکی حاضر گفت که در راه حج که [illegible] نماز بوقت
نشود بسبب تنگی آب و مشقت منازل انگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که [illegible] خوب میگفت سخن [illegible] اتفاق
خلق را در سخن او راحتی بودی تا [illegible] چون [illegible] بودی
[illegible] کلام نمانده بود و یاد گفته که سخن تو بدان چاشنی کو بود

بماند ... گفت آری من هم میدانم و نمیدانم که سبب ...
این ... است که مراد درین سخن ... بر وقت نشد
الا ... تا ... و سعادت به دولت دستبوس رسید
بر پای مرید افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از
کم و آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت
پیش آمد و پیر از و نشسته [illegible] و یکی سوال کرد که
مرید را روی کند پیر جواب داد که چنانکه پیر در کار دین
محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد
افتاد که مریدان بخدمت مخدوم می آیند [illegible] زر [illegible] می نهند
[illegible] باخیر فرمود که من میخواستم که خلق را منع کنم اما چون
همچنین کرده اند منع نکردم بنده بدین حرف عرضه داشت کرد که بندگان
که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده و بیعت کرده این [illegible]
عبارتی است از عشق و محبت پیر [illegible] عشق آمده در آن صورت
بر زمین نهادن سهل [illegible] باشد خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]
سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس
الله سره العزیز که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در راهی میرفت
مریدی همراه بود [illegible] شیخ فرمود [illegible]

فرمود [illegible] مرید زمین بوسید [illegible]
فروتر مقصود [illegible] بیش بود [illegible]
[illegible] تو در دین بالاتر نشد
[illegible] الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
[illegible] فرموده بود بر لفظ مبارک راند که یکی از آن
[illegible] عارف کفشدوزی او را جانب سیوستان و [illegible]
[illegible] بیعت داد و آنچنان بود که ملکی بود [illegible]
[illegible] فرود است و این عارف بر آن ملک امامت [illegible]
[illegible] الخیر و وقتی این ملک صد تنکه بدست آن
عارف بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
فرستاد از آن پنجاه تنکه بر خود نگاه داشت و پنجاه تنکه بخدمت
[illegible] تبسم فرمود و گفت قسمت برادروار کردی این عارف
[illegible] شرمنده شد و فور آن پنجاه تنکه بیاورد و آنچه از آن خود داشت آنهم
[illegible] عجز و عذر بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ
[illegible] او را محلوق شد بعد از آن چنان در خدمت
راسخ شد که استقامتی تمام حاصل کرد [illegible]
بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد [illegible]

سنه تسع عشر وسبعمایه بدولت دستبوس رسیده شد سخن باب بنداد را افتاد
واهل سنت و طایفه که خود را بصری دانند فرمود که عایشه [illegible]
رضی الله عنها که مردی بد شود گفت هر گاه که خود را نیکو داند ملا[illegible] این
معنی حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله عنه در جمعی یکجا نشسته بودند از آن جمع یکی باواز بلند گفت که بهترین
مردمان درین جمع حاضر شده و بدترین مردمان هم [illegible] فرزدق
روی بسوی حسن بصری کرد و گفت که شنیدی چه میگوید خواجه
حسن گفت که معلوم نیست که بهترین مردمان کیست و بدترین مرد
کیست [illegible] فرزدق گفت که بهترین مردمان توئی و بدترین
مردمان منم چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند و از
احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی حضرت بردند
مرا همان روز آمرزیدم که خود را بدترین مردمان دانستی [illegible] بنده را
در آن سخنی بود [illegible] عرضه داشت کرد و آن این بود که دیهی که [illegible]
باشند و باز خراب شود عمارت کردن آمده است فرمود خیر هر جا
خراب شود و شد عمارت نباید کرد هر چند خرابی [illegible] آید رحمت حق
باشد [illegible] حکایت [illegible] افتاد که خود [illegible] بزرگان
و [illegible] جامی خواهند [illegible] حکایت فرمود که [illegible]

بزرگ بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او را جانب مکه رفت
بر نیت [illegible] که اگر قضا و اجل در رسد مدفن او همانجا باشد چون
بزیارت کعبه رفت بدان سعادت رسید و باز آمد در بدایون ساکن
شد او را گفتند نه تو بران نیت رفته بودی که چون بمیری همانجا
دفن کنند گفت آری ولی من شبی در خواب دیده بودم که جنازها از
[illegible] می آوردند و مردگان که بر آن جنازها بودند ایشان را در حوالی
مکه دفن میکردند و بعضی مردگان که گرد بر گرد مکه مدفون بودند ایشان
را از آنجا [illegible] میشدند و می بردند من پرسیدم که این چه حالت
گفتند طایفه [illegible] اگر چه در اینجا [illegible] وفات
یافته اند ایشان را فرمانست که باطراف ببریم مولانا سراج الدین گفت
که چون مرا این معنی حقیقت شد باز در آمدم بدایون آمدیم بر آن
نیت که اگر [illegible] آن موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد
انشاء الله تعالی   ختم شد این صحیفه صدق و صفا گشت
[illegible] با طرب   سیوم شوال سال هفتصد و
نوزده تاریخ [illegible] از آنگاه باز که این کلمات را بدایت کرده ام
تا امروز که بنهایت رسیده است دوازده سال [illegible] هفتصد
و [illegible] که بوده از روز [illegible] است در [illegible]

العزيز

حصل
داشته آید امید که ... و لها و مهر ایمان عقیده کامل را از روحی تمام حاصل
آید انشاء الله تعالی تمت بعون الله و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بیحد و ثنای بیعد
مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سالک سلوک و معتقد ...
نظام یافت بوجود صاحب المکارم والجود مستنبط رموز و دقایق الکشف
کنوز حقایق سلطان الاولیا قطب العالم نظام الحق والشرع
والملة والدین متع الله المسلمین بطول بقایه بلی ازانست خاتم
النبیین نشد جز وی کسی خاتم المشایخ میگوید بنده حسن علاء
سجزی که بتوفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت
ابدی مقارن اوقات این شکسته گشت الهام بطرف رهنمون فکرت
آمد از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده شد پیش ازین
مجلدی تمام شده است مشتمل بر چهار دیباجه اکنون این مجلد دوم آغاز
کرده آمده حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجه را ذکره الله
بالخیر عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین آب حیات
خواص و عوام سیراب گردند امید که از جرعه این ... بخش کر
روح ... راحتها گوینده و نویسنده و خواننده برسد ان شاء الله
تعالی بیست و یکم ماه مبارک شعبان عمت میامنه سنه ...

حسن علاء سجزی

... پایبوس بدست آمد بنده ... صدقی ... در دل بود
... بنده شد که من احب العلم والعلما ... علیه
مشتاقیم
... عرض افتاد که پس از اراد حدیثی است این که ... محبت
... نمیشود فرمود که صدق محبت آنست که متابعت
... چون آنکس متابع ایشان شد لابد متابعت ایشان
... دور باشد چون اینچنین شود هر آینه گناه نشود ... بیند
... فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت
... چون محبت در سویدای قلب در آید پس امکان معصیت ندارد
... فرمود که توبه و انابت در حالت جوانی نیکو می آید ور پیری خود
... که ... نشود آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند

چون پیر شوی ز پیر ... انجام — آنی ز سر حرف خویش ناکام
... حق ... تیره رای — معشوقه خود ز بینوای

بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود در جوانی ... خواهد پرسید
... المرحوم شهابه در میان دانشمندی در رسید و سر در قدم
خواجه آورد ... داشت کرد که من بخدمت ارادت دارم ...
... و آن عرض میدارم و اینچنان بود که ...
... وقت نماز ... من بنماز مشغول ...

مبارک شیخ را معاینه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و بعد از آن بنده را
بخدمت شیخ بندگی نبوده است الغرض چون روی مبارک شیخ را دیدم نور
بود که همه در نماز و ستم بدیدم بعد از آن که نماز کردم با دل گفتم که مرا بخدمت
مخدوم بباید پیوست آنگاه در بندگی مخدوم آمدم و بیعت کردم چون
چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود و بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین تایب شود در اثنای راه مطربه بر سبیل
قدمی چند با او همراه شد و این مطربه بسیار در بند آن بود که با آنمرد میلی
کند آنمرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نمیکرد تا در یکی
از منازل چنین اتفاق افتاد که آن هر دو این مطربه بیامد و نزدیک آن
مرد نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند مگر در آن حال اندک
مایه دل آنمرد میل کرد تا سخنی گفت یا دست جانب او دراز کرد در آن حال
مردی را دید که بیامد و طپانچه بر روی آنمرد زد و گفت که بخدمت فلان
میروی بر نیت توبه این چیست آنمرد بر فور متنبه شد و بعد از آن جانب او
ندید القصه چون بخدمت شیخ رسید شیخ فریدالدین قدس الله سره
العزیز اول سخن با او این گفت که خدای تعالی ترا آن روز نیکو
نگاه داشت [illegible] سخن در [illegible] حضرت رسالت افتاد

۲۰۸
کرد

[illegible] که باری [illegible] بود اندر صحابه یکی مرد و گوسپندی
[illegible] پشیمان شده بخدمت رسول الله علیه السلام حکایت
خود باز گفت پیغمبر علیه السلام ایشان را که آن گوسپند خریده بودند
بطلبید و گفت یاری که آن گوسپند فروخته پشیمان شده است شما
باز دهید آن یار را نعیم نام بود مقصود آنکه رسول علیه السلام صورت
آن حکایت [illegible] فرمود که نعیم "نعیتم بغنم بعتم" فرزوه الیه
[illegible] چهار تصحیف متصل [illegible] فصاحت بیان کرد و بعتم فرمود که خریده
ایدیه سبع آمده است نهم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه تسع عشر
وسبعمایه دولت دست بوس میسر شد ایام زمستان بود از خال آوازه
[illegible] و تشویش حدود و استطلاع میکردند و عرض افتاد که [illegible]
[illegible] خاسته بود و این ساعت کمتر است از نسبت
[illegible] حکایت فرمود که شیرخان والی اچه و ملتان بود
حق شیخ الاسلام فریدالدین چندان اعتقاد نداشت تا
بارها شیخ الاسلام [illegible] این دو مصراع میفرمود
[illegible] خبر [illegible] آنکه خبرت شود که افسوس خورد
[illegible] فرمود که چون شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
[illegible] برفت همان سال [illegible] قرآن [illegible] رسید

بدرست
۲۰۹
قدس الله سره العزیز
الاسلام

دانشمند

حکایت شیخ بهاء الدین ذکریا افتاد و بزرگوار و رحمة الله علیه
بود از بخارا آمده باو فور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را
دید دستار بسته و دنباله آویخته و محاسن شیخ گفت بار دو بار
آمده یعنی یکی دنباله دستار دوم جعد العهدان دانشمند بر فور بجد
ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین
قوی تفسیر آن داشت دیگر فرمود که متعبد بود در ملتان او را شیخ
[illegible] کفتندی ذکره الله بسیار شیخ بهاء الدین رحمة الله
علیه برو رفت و او را گفت برخیز دوگانه بگذار ببینیم که چگونه نماز
میگذاری آن مرد برخاست و دوگانه بگذارد و رکوع و قدم چنانکه
آمده است تنها و فرجه نیز گذاشت شیخ او را گفت اینمقدار فرجه
بگذار و از این بیشتر یا کمتر بگذارد بار آن مرد نماز آغاز کرد و قدم همچنان
تنها و که شیخ فرموده بود بار دیگر او را فرمود الغرض هر چند
او را میگفت که پای همچنان نه او نتوانست فرمود که برو در اوچه
ساکن شو او در اوچه رفت   سخن در نقل شیخ بهاء الدین قدس الله
رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست
شیخ صدر الدین داد علیه الرحمة والرضوان و گفت این نامه مرا
پدر وی داده است و گفته که این نامه را بحضرت شیخ بهاء الدین

شیخ ٢١٠

[illegible]

٢١١

ایشان یاد و همچنان در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر
گوید من همین میگو یا نیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون بدینجا رسید [illegible] ازان
شد فرمود که بعد از آن بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد
هم در تکمیل و تاویل این معانی حکایت فرمود که فردای قیامت یکی را
فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام فرمان در رسد
که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آری فرمان
در رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم اوصاف حادث بر قدیم چگونه
روا باشد گوید خداوندا از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از
محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر چشم
پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت او است این عتاب است دیگران
را چه خواهند گفت   سخن در معجزات رسول علیه السلام افتاد که حیوانات
و جمادات او را فرمان برداری کرده اند درین باب حکایت فرمود
که رسول علیه الصلوة چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد
و گفت بدان دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند الغرض
آن چشمه را خاصیتی بود که هر که از آن چشمه قدری آب بخوردی در حال
[illegible] رسید علیه الصلوة معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگوی
که من مبعوث شده ام چون معاذ بدان چشمه رسید فرمان مصطفی

علیه السلام والتحیه رسانید و حکایت اظهار نبوت کردن چشمه [illegible]
رسول علیه السلام ایمان آورده پس آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیامد
سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
سوال کردند که تو اسم یاد داری بگو کدام است جواب داد که معده را
از لقمهٔ حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی دار بعد از آن بهر
اسمی که خدا را خواهی خوان آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آوردند
چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت [بالملح] می باید کرد
اما اینکه انگشت به آب دهن تر می کنند و نمک بر میگیرند نیامده است و اگر
تر ناکرده نمک بر نمی آید پس انگشت مسبحه را با انگشت [illegible] کنند
بدو انگشت نمک برگیرند بنده در میان در شکر این فایده گفت الحمد لله
حق نمک بتجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی
مولانا محی الدین کاشانی دامت برکاته حاضر بود سخن بنده [illegible]
کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که او ملواح است درین کار از نسبت این مطایبه حکایتی
فرمود که وقتی یکی بخدمت خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمه و خبری ترتیب
کرد و شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن سایل همچنان استاده ماند
شمس الملک گفت چرا نمیروی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت

گفت [illegible] جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین زوال ترکه گفتم
بیست و نهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمایه [illegible]
دست بوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد که این بار اینطرف بدیدن [illegible]
آمدن شده است بعضی یاران همچنین گفتند که چون کسی بکاری دیگر اینجا [illegible]
خبر نیست که بخدمت خواجه آید پیش نباید من با خود گفتم که اگرچه رسم همچنین
است اما مراد اول نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازینجا روم و باز گردم [illegible]
تکلفی بی رسمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم و در بندگی مخدوم آمدم خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو کردی آنگاه این دو مصراع بر لفظ دربار
فرمود در کوی خرابات و عوای او باش تا منعی نبود بیا و بنشین و برو
بعد ازان فرمود که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد نماز
دیگر بخدمت ایشان نرود برمن الجنان نیست هر وقت که کسی بیاید بیاید گو
سخن دران افتاد که بعضی که میروند چون می آیند همه روز در ذکر آن
می باشند و همه جا همین حکایت میکنند این نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود
که یکی میگفت من فلان جا گشتم و فلان جا گشتم عزیزی او را گفت ای
خواجه از آنجه بوده نگشته چه فایده یعنی هم بران پندار ماندی سخن در
خدمت افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود کسی
خدمت ناکرده مخدوم چگونه شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند

که من خدم خدم   سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی از [illegible] را
که هیچ در زهر است و هیچ در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته است
ده سخن در دو بیت آورده ای کار کن کار کین همه سخن است   نوزدهم
شهر جمادی الاولی سنه ثلث عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد
همدران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار را با اسباب و آلات آن و کاغذ
تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود اخلاص خود ظاهر کرده خواجه
ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب تقریر فرمود که من کیای باغ
و زر و زمین باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
مردمان چگویند شیخ در باغ میرود و شیخ بتماشای زر و زمین می رود زهی
کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب کرد و میگفت از مشایخ
و خواجگان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است بعد از آن حکایت
فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین طرف ملتان رفت در میان اجودهن
گذشت سلطان غیاث الدین در آن وقت الغخان بود بزیارت شیخ
الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقد آنه و
چهار مثال از آن چهار ده پیش شیخ نهاد و فرمود که این جهت الغخان
گفت این نقد آنه و این چهار مثال خدمتی شیخ آورده ام نقد آنه جهت
درویشان و مثالها بنام شیخ الاسلام تبسم کرد و گفت این نقد آنه

[illegible] از جانب ایشان یکی خرج خواهم کرد اما این مثالها بر دیگر مستحق طالبان
این بسیارند بدیشان دهید در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند
که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده که ما دخل بیتا الا دخل فلان بعد
از آن فرمود که این حدیث در محلی فرموده و آنچنان بود که وقتی رسول
علیه السلام در خانه یکی در آمد در آنخانه دو چوب دید نهاده
چوبهایی که بدان کشت میکنند و جفت میرانند چون آن بدید فرمود
که ما دخل بیتا الا دخل الذل یعنی این چوبها در خانه در نیاید مگر آنکه خواری
در آنخانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله
سره العزیز فرمود که مکتوب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در آنجا یاد کرده است
من احب الغنی و النساء لم یفلح ابدا و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند
زمین حرث [illegible] و مانند آن الغرض لفظ عربی در خاطر ماند معنی
آن بود که هر که دل بر ضیعه نهد و گوید [illegible] عبد الدنیا ای عبد الامل الدنیا
بنده از حال شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او مرید که بود
فرمود که او مرید شیخ [illegible] ابو سعید تبریزی است رحمة الله علیهم اجمعین
بعد سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث
چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این

حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آن چنان بود که [illegible]
علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار میخواند
و آنرا در اصطلاح ایشان تمخیت گویند پیغامبر علیه السلام چون
بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون این خبر بدان کتابی رسید او
از او را تارک شد پیغامبر علیه السلام بشنید فرمود تارک الورد ملعون
بعضی گویند که اینحدیث عام است [illegible] باشند که اگر
یکی عمدا ورد ترک میکند بی عذری تارک ورد [illegible]
گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد [illegible]
خلق با او [illegible] شد و مصالح مسلمانان ببخشد و باز بسته او بود و مشغول بود
اینچنین کس را گویند صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرضه داشت
کرد که اگر یکی را اشغال کلی پیش آید یا عذری که بود و [illegible] نرسد شب را
آن ورد را بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد اگر ورد روز فوت شود
شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود روز باید خواند شب خلیفه روز است
و روز خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر که وردی را تارک شود بی عذری
از سه حال بیرون نباشد او را میل شهوتی شود بحرام یا چیزی نه بر محل
یا بلائی بدو رسد ملایم اینمعنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد
رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد و بازوی او فرود آمد از و پرسیدند

۲۱۶
الصلوة و

گر چه حالت گفت من هر روز سوره یاسین میخواندم امروز نخوانده
بودم چهارم ماه جمادی الآخر سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تمثیلات غزل و غیر فرمود که هر
بر چه حمل میکنند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان مبارک راند نظامی این چه
اسرار است کز خاطر برون راندی کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان
در کش [illegible] آن روز این بیت میگفت تا نماز شام در آمد در وقت
افطار هم این بیت بر زبان مبارک میراند گویند در وقت سحر هم این بیت
میگفت و تغیری پیدا می آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا آنچه
بود در خاطر مبارک او و چه سرّش میگویانید بعد از آن فرمود که وقتی شیخ
بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه درون خانه خود بر دری ایستاده بود
یکدست بر [illegible] در نهاده بود و دست دیگر بر طبق دیگر [illegible]
این دو مصراع بر زبان مبارک میراند گردنی صنما بر سر ما یار دیگر
ما هیچ نگردیم خدا میداند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند تا چه بود
در خاطر او [illegible] معلوم نمیشود که بر چه حمل میکرد و مقصود چه داشته
سخن در توکل افتاد فرمود اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان تمام نشود تا همه خلق نزدیک او

[illegible]

۲۱۷
هر بار که میگفت

سلو همچنان بنمایید که پیشتر بعد ازان همدرین معنی حکایت فرمود که وقتی
ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم
خواص روی بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم
گفت زاد و راحله کو کودک گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را نمی
تواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه
رسید آن کودک را دید که پیشتر آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر
او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین تو برگردی از آنچه میگفتی
همدرین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه بایزید بسطامی
رحمة الله علیه آمد بعد ازان فعل توبه کرد خواجه ازو پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده
باشی آمد گفت که هزار تن را بایزید پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم و دیگر همه را روی از قبله
گردانیده یا دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که روی دو کس بقبله
و چندین کس را التحول فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را بر رزق
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند
مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون
آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه بود از کفاف است این را رزق
مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و ما من دابة فی الارض الا علی الله.

رزقها و رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ
ثبت شده رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و دیگر اسباب
و رزق موعود آنست که خدای تعالی مر صالحان را و عابدان را وعده فرموده است
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود
که توکل در رزق مضمون باشد و در رزقهای دیگر نیست زیرا که آنچه
مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه مملوک است در آنهم توکل نمی آید و
آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده است بخواهد رسانید
توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد
رسانید توکل کند بیست و نهم ماه جمادی الآخر سنه ثلث عشر و سبعمایه
سعادت پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده
کرد و فرمود که باید که پیوسته نماز بجماعت بگذاری بنده عرضه داشت
کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما از مقامی که ما بندگان می باشیم
اگر از انجا غایب میشویم کسی نمی باشد که کاغذ و کتابی که موجود است
نگاه دارد و هم در خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که باید که بجماعت
گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارند بعد ازان فرمود که پیشین
ازین در عهد انبیاء پیشینه هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد
و از عهد رسول علیه الصلوة این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و تیمم

زکوة برپیشینیان ربع مال بود در عهد پیغامبر ما علیه السلام از دویست
درم پنج درم شد بعد از آن فرمود که از دویست درم پنج درم که بنهند
سمین باشد که او را البخیل نگویند سمین نام بخل از وی دفع شود اما سخی
نگویند سخی او را گویند که چیزی از زکوة زیاده دهد بنده عرضه داشت
که این حدیث چگونه است که السخی حبیب الله وان کان فاسقا کافرا
فرمود میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین احادیث آورده اند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین باشد آن صحیح بود بعد از آن
فرق فرمود میان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیاده از
زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم پنج درم نگاه دارد
باقی بخشد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز میفرمودی زکوة سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة
طریقت است و زکوة حقیقت زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنج
درم بدهد و زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنج درم نگاه دارد و باقی
بدهد زکوة حقیقت آنست که همه بدهد و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة
حکایت فرمود که شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه با علماء عهد خود
گفتی یا علماء السوء ای علماء بد زکوة علم خود بدهید از و پرسیدند که
مقصود ازین زکوة چیست گفت از دویست مسئله که آموخته اید.

پنج

پنج مسئله کار کنید و از دویست حدیث می باید که پنج حدیث معمول
باشد بعد از آن از نسبت این حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین حسن
صغانی صاحب مشارق افتاد رحمة الله علیه و آنچه او نبشته است که
کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی بر و مشکل شدی رسول
علیه السلام را در خواب دید صحیح کردی بعد از آن فرمود او از بداون
بود بعد از آن در کول آمد نایب مشرف شد مشرفی که منیب وی بود او
هم اهل بود یکروزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسم کرد
مشرف دولت فرستاد او منحرف شد بد و نرسید چون آنچنان دید
از آن مقام برخاست و گفت که ما را پیش جهال نشستن و خاست نمی
باید کرد بعد از آن دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کرد
صد تنکه یافتی بدان قانع بودی از آنجا بحج رفت و ببغداد آمد و باز
بحضرت دهلی رسید در آن ایام در حضرت دهلی علماء کبار بوده اند با همه در
علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و هیچکس مقابل
او نبود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که کار او
بیک حدیث پیش رفت و آن چنان بود که از کول عزیمت حج کرد نعلین
بخرید و در پای کرد چون بیک منزل رسید مانده شد و آنست که پیاده نتوانست
رفت همدرین اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده و دوان بیامد تا

اورا بازگرداند چون آنجا رسید مولانا را نظر بر وی افتاد او را دید بر اسپی
خوب سوار شده می آید در خاطر کرد که این اسپ مرا بدهد من آسوده
توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیاید و مولانا را بجهت باز
گردانیدن الحاح بسیار نمود و مولانا باز گشت چون پسر والی دید که
البته باز نخواهد گشت گفت حلال است که من بران سوار آمده ام قبول کن
مولانا اسپ بستد و روان شد العرض چون بحج رفت و از آنجا به بغداد آمد در
بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن زهری گفتندی برای او
منبری کرده بودند او بر آنجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما آن
مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی چنانکه چند حلقه
شدی آنها که اهلتر بودندی پیش رو بودندی و آنها که از ایشان
کمتر در حلقهٔ دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو می نشستندی ۲۲۲
او حدیث املا میکردی و ایشان بر می نبشتندی تا روزی در آن مولانا رضی الدین
جمع در آمد و در حلقه که دورتر بود نشست ابن زهری حدیثی بیان
میکرد در باب موافقت نمودن با موذن تا چنانکه موذن میگوید مستمع
می باید که همچنان بگوید آغاز حدیث برین لفظ کرد که اذا
سکت المؤذن سکوت ریختن انگبت یعنی چون بانگ نماز موذن
در گوش شما برسد همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری

این
۲۲۲

الحدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود آهسته
با دیگران بگفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون موذن کلمه بگوید و ساکت شود
بران گفته موافقت باید کرد مگر یکی که این سخن بشنید با دیگری گفت
و او با دیگری تا این سخن بسمع ابن زهری رسید آواز داد که این
کیست که این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت که من گفته ام
بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع
کنیم چون ازان مجلس برخاسته شد در کتب باز دیدند هر دو سخن موجود
آمد ۲۲۳ نبشته بودند و اذا سکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین
را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش بخواند القصه چون
ازانجا به دهلی رسید مگر آنچه در بداون بود آنجا او را استادی بوده
۲۲۳ است مردی بزرگ صاحب ولایت و برو کتابی بود در حدیث که آنرا
ملخص ملخص گویند مولانا رضی الدین آن نسخه را ازو طلب نموده بود
و او در ادای آن مضایقه نموده بود چون مولانا با وفور علم و
حصول معانی در دهلی آمد مکرر با یکی میگفت که وقتی استاد من
از من دریغ داشته بود و آن ساعت صد همچو صاحب کتاب باید
که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او برسانید استاد
گفت نه همانا که حج او قبول شده باشد این سخن نگفتی خواجه

ذکره الله بالخیر این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق و اعتقاد
آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که ثرید کنید آنگاه حکایت
فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا نشسته
بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی همکاسه می شد
ازان میان یکی را دید که نان ثرید میکرد گفت سبحان الله میان این درویشان
این درویش طعام خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که ثرید را بر طعامهای دیگر
هم چندان فضل است که مرا بر همه انبیا و عایشه را بر همه زنان
چهار و هم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمایه بسعادت پابوس
رسیده شد سخن در نماز و جماعت افتاد دران باب نیک غلو فرمود
که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد و اگرچه دو کس جماعت نباشند
اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر ایستند بعد ازان فرمود
که وقتی رسول علیه السلام نماز خواست گذارد هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله
عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول علیه الصلوة
والسلام تحریمه بست عبد الله از مقام خود پستر شد مصطفی علیه
الصلوة والسلام نماز بشکست و دست او بگرفت و برابر خود بایستانید
و در نماز شروع کرد باز عبد الله عباس از جای خود پستر آمد تا یک دو بار

۲۲۴

همچنین بکرد بعد ازان حضرت رسالت فرمود که چرا پستر میروی عبد الله
گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول را علیه السلام
حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد اللهم فقهه فی الدین بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در میان اصحابه بعد از علی رضی الله عنه فقیه
او بود بعد ازان از نسبت عبد الله فرمود که سه عبد الله را عبادله
ثلثه گویند عبد الله عباس و عبد الله مسعود و عبد الله عمر بعد ازان
حکایت عبد الله مسعود فرمود که او اول عهد شبانی کردی تا روزی
روزی که رسول علیه السلام والتحیه و ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب
کوهی رفتند که او آنجا گوسفندان میچرانیدی چون رسول علیه الصلوة
والسلام بدو رسید ازو قدری شیری طلبید او جواب داد که من امینم
شیر چگونه دهم ابوبکر گفت این حضرت رسالت است و من یار اویم ابوبکر
گفت اگر قدری شیر از گوسفندان بدوشی و بدهی چه شود گفت امانت
دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم بعد ازان رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که گوسفندی بیار که بروی فحلی نرفته باشد عبد الله
همچنان کرد گوسفندی بیاورد رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت
او فرود آورد و شیر بدوشیدند بعد ازان حضرت رسالت عبد الله
مسعود را فرمود که بیا در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ

۲۲۵ علی

صدیق ۲۲۵

مبارک راند که این عبد الله مسعود کوتاه بالا بود که پیغامبر علیه السلام
در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطهٔ علم ازین جهت معلوم مشهور
که او کوتاه بالا بود و بعد ازان فرمود که خریطهٔ خورد که درویشان می‌یا
دوزند و آنرا کنیف میگویند خطا است آن کنیف نیست کنیف ازان جهت
رسالت عبد الله مسعود را کنیفة العلم خواند از نسبت این حرف حکایت
فرمود که مردی بود رئیس نام او بیعت بخدمت شیخ قطب الدین بختیار
داشت قدس الله سره المبارک این رئیس شبی در خواب دید قبهٔ
و خلقی در حوالهٔ آن قبه و مردی کوتاه بالائی دید که هر بار درون
قبه درون میرفت و بیرون می‌آمد و خلقی او را پیغامها میدادند و او
بیرون می‌آمد و جواب می‌آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم
که درون قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که درون میرود و بیرون می‌آید
کیست گفتند درون قبه رسول خدا است علیه الصلوة و این مرد عبد الله
مسعود است که بیرون می‌آید و پیغامهای خلق درون می‌برد و جواب
می‌آرد رئیس میگوید که من نزدیک عبد الله مسعود رفتم و گفتم که بحضرت
رسالت علیه السلام عرضه داشت دارد که من میخواهم ترا ببینم
عبد الله مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدای
میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا توانی دید

رسول
۲۲۶

اما بر
۲۲۷

اما بر و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب که تحفه بر من
میفرستادی میرسید سه شب نرسیده است مانع چه بوده باشد این رئیس
میگوید که من بیدار شدم و بخدمت شیخ قطب الدین نور الله مضجعه آمدم
و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین
قدس الله روحه العزیز چون سلام شنید بتعظیم بایستاد و گفت پیغامبر
چه گفته است گفتم همچنین فرموده است که تحفه که هر شب بر من میفرستادی
میرسید مگر سه شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
المبارک همان زمان زنی را خواسته بود و پیش طلبید و مهر او بدو
تسلیم کرد و او را بگذاشت آنچنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول
بود که آن تحفه بحضرت رسالت نرسیده بود و بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه
هر شب هزار بار صلوات گفتی انگاه بخفتی از نسبت بزرگی شیخ
قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود وقتی شیخ
بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بوده اند لشکر کافر نزدیک
ملتان آمد والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره
العزیز شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این را عمیا جانب کافران

بفرست قبا جبه الجنان کرو چون روز شد یکتن از کافران نمانده بود
رفته بودند بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و
سبعمایه بشرف پابوس حاصل آمد سخن در تفسیر کشاف افتاد و فرمود
که در الحمد نبشته است که قرات حسن بصری الحمدِ لله بکسر دال او این کسر
دال بسبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این لام مبنی است اما
قرات ابراهیم الحمدُ لُله برفع دال و رفع لام این قرات ابراهیم
و یا غیری والله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قرات حسن قرات
ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی
کسر لله مبنی است دال الحمد نیز مکسور باید اما ابراهیم رفع لام لله بسبب
مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد لله از جهت
عاملی است و هر اعرابی که عاملی آنرا ایجاد کرده اند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد
خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تحریر این معانی فرمود که من اینجا
استنباطی کرده ام و آن آنست که دال الحمد بکسی ماند که او را امیری باشد
کرا و را میفرماید که چنین باش و چنان باش و لام لله بکسی ماند که او را
امیری نباشد او همچنان که هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر
افتاد و عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که
دریغا چندین علوم در وا ما عقیده باطل داشت آنگاه فرمود

٢٢٨
تقریر
قونوی

الغرض
٢٢٨

که کفر است و بدعت است و معصیت است اما بدعت از معصیت بالا
تر است و کفر از بدعت و بدعت بکفر نزدیکتر است بعد از آن حکایت
فرمود که شنیدم از صدر الدین لونی او گفت که من وقتی بر مولانا
نجم الدین بسطامی بودم از من پرسید که بچه مشغول می باشی
گفتم در مطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم کشاف و ایجاز و
عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز و عمده نجوان
مولانا صدر الدین میگوید که من با او گفتم که چرا چنین میگویی
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه اینچنین گفته است
مولانا صدر الدین میگوید که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد
این هر سه کتاب پیش چراغ می دیدم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم
عمده بر بالای این هر دو کتاب در این میان در خواب شدم ناگاه شعله
نجاست بیدار شدم کشاف و ایجاز که فرو بودند سوخته شدند و
عمده سلامت ماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین رحمة الله علیه
وقتی میخواست که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرضه داشت که شیخ بهاء
الدین زکریا رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن و بپای تا شب
بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین در واقعه یکی را دید که در
زنجیر کشیده می برند پرسید که این کیست گفتند این زمخشری است صاحب

مفصل فروزخ می بریم   هفدهم ماه مبارک شعبان عمت میامنه
سعادت دستبوس میسر شد یکی از حضار حکایت کرد که وقتی من و یار مسافر
بزمینی افتادم که آنجا گور هود است علیه السلام گوری بس بلند و
عظیم دراز و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمیکردند و ما
زبان ایشان القصه ما چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برما
چیزی از جواری پختند بر شکل کاچی و شیر بران ریختند ما گرسنه بودیم
برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردمی در جناب
محل از آن قوم سخت بسیار باشند هم گوینده این قدری حلوای گندز
آورده بود از نسبت آن حکایت فرمود که شنیدم از مولانا عزیز
زاهد او گفت که من و مولانا برهان الدین کابلی که نایب قاضی حضرت
بود در ایام پیشین یکجا تعلیم میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو
تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه یک تنگه را مصحف خواهم خرید
بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم همچنان که یک
تنگه را مصحف خرید همدران روز او را بر سپهسالار مولانا جمال الدین
نیشابوری یاد رفته شد که کوتوال حضرت بود طعامی پیش آوردند حلوای
گندز نیز بود کوتوال این حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت
این را چگونه مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را

همچنان

۲۳۰

همچنان خورند که حلوای گندز را توان دانست که بر چه ذوق خورند
کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد یکی را اشارت کرد بیست
تنگه یا سی تنگه بیاورند و پیش مولانا برهان الدین نهادند عزیز
گفت که مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای
حضرت و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد.
ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت
پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد و فرمود که معاملت
حق با خلق بر دو قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است
معامله حق با خلق است یا عدلست یا فضلست اما معامله خلق با همدگر
عدلست یا ظلمست و یا فضلست اگر خلق با همدگر عدل کنند یا فضل
کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق
با ایشان عدل کند و هر که حق تعالی با او کند بعذاب با خود برود
اگر چه پیغامبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که
همچنین گویند رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردا قیامت
حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ دارد عدل کرده باشد
فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنگه در ملک خود تصرف کند
ظلم نباشد ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن

۲۳۱

عدل

فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که روا باشد که حق تعالی
مومنی را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافری را در بهشت برد و
جاودان بدارد بر حکم اینمعنی در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب
ما اینچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است که نا
برابر روا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده
است اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت
بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای
حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر چه گونه که هست صرف کند
اما اگر برود و مال خود را در چاه اندازد حکمت نباشد بعد از آن فرمود
که اگر مومنی بی توبه از دنیا برود اینجا احتمال سه چیز دارد روا باشد
که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بفضل خود بیامرزد
یا بشفاعت کسی بیامرزد اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب
کند پس بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رود
باشد یازدهم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمایه سعادت
پایبوس میسر شد آن روز بنده غلامی داشت بشیر نام پیش برد و
عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیر بازو تا بالغ شده
داشته است که مرا در پای مخدوم اندازد و بدولت بیعت برساند

ازانجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر عام است این سخن قبول کرد بعد از آن
فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری بعد از آن دست
بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برو دوگانه
بگذار رو بجا چون غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت
فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه پس مکلف
در خانقاه شیخ علی سجزی علیه الرحمة والغفران نزول کرد و مگر آن درویش از هر
جانبی دق میکرد شیخ علی او را گفت که چون در بیجامه می باشی گدائی
مکن من ترا چیزی میدهم تا بدان ترتیبی کنی این بگفت و پانصد جیتل
بدو داد و آن درویش بدان پانصد جیتل سودائی کرد و بمدت نزدیک
سی تنکه شد باز آن سی تنکه در سودا انداخت صد تنکه شد بدان
تنکها برده خرید شیخ علی گفت که این بردگان در غزنین بر تا سودی بهتر
شود درویش همچنان کرد آن درویش یک غلامی داشت معتقد
آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او را تراشید
و کلاهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است مگر آن درویش
بدان خاندان ارادت داشت الغرض چون بغزنین رسید بردگان بفروخت
سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند درویش
گفت من این غلام را چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض

۲۳۳
تعلق

در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بچهار رسید درویش را دل بگشت و (ختن)
آن رضا داد همین که بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام بخرند غلام بخشم
بر آب گرد و با آن درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم و
تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت
تو مرا میفروشی فردا قیامت مرا با تو ماجراست چون غلام این سخن
خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت که شما گواه باشید من این غلام را
آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت من بنده
نیز این غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد و گفت
نیکو کردی همین واجب بود که کرده بعد از آن با شفقت و مرحمت
تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله علی
ذلک بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت
پابوس بدست آمد سخن در انفاق افتاد فرمود هرگاه که کسی را دنیا بیاید
انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از کسی بگرداند هم باید داد
که چون روی برفتن نهاد باری مردم را بدست خود بدهد بهتر بعد از آن
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه یعنی برادر من عبارت
بگفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون میرود نگاه مدار که نماند
پانزدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت پابوس

هفتم

بدست آمد سخن دران افتاد که مردان حق تعالی هر طعامی که میخورند نیت
ایشان حق باشد بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره
العزیز در عوارف آورده که درویشی بود که در طعام خوردن هر لقمه که بر گرفتی
گفتی الحمد لله بیست و یکم ماه مبارک ذی الحجه سنه ثلث عشر و
سبعمایه دولت پابوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آیی یا از شهر
بنده عرضه داشت کرد که از لشکر می آیم و خانه همانجا کرده ام فرمود که
جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از ده (دوازده) روز رفته شود بیشتری
در لشکر می باشم و نماز جمعه بمسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که
واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی هم باشد
از نسبت این معانی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از
زمان دیگر اختصاص دارد چنانکه روز عید از روزها (جمعه) مخصوص است
بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در روز راحتی توان یافت که
در مکان دیگر نباشد اما درویش باشد که از زمان و مکان بیرون رفته
باشد نه از هیچ شادی شادی گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد
که از فلک و دنیا گذشته باشد و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل
او نایب باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل و دل او از حق بعد از آن
بر لفظ مبارک در بار راند که من در اوایل این کلمات از مولانا عماد (سنامی)

۲۳۶

شنیده ام وقتی من بطرف حوض سلطان بودم او نیز بیامد یکجا نشستیم
بابت میگفت وقتی خوش و شتیم اما بعد ازان بعد از سه چهار سال کم
باز در مقامی یکجا شدیم ذره ازان معانی در و نمانده بود بعد ازان لفظ
مبارک راند که او مشغول شد بحق بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره المبارک چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شد گفت
که من در شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد
سخن در سماع افتاد و بنده عرضه داشت کرد که این شکسته در کار
خود حیران است ازان جهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و اوراد
و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده میشود رقتی و راحتی
تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت
دل از علایق خالی میشود بنده گفت آری فرمود سماع بر دو نوع است
اول هاجم است بعد ازان غیر هاجم هاجم آنرا گویند که اول سماع بجوش
می آرد مثلا صوتی و یا بیتی شنیده میشود و انکس را در جنبش می
آرد و این را شرح نتوان داد اما غیر هاجم آنست که بعد ازان که سماع اثر
کرد آنرا بر جائی تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا جائی که در
دل او گذرد والحمد لله رب العالمین این اجزاء فواید سه سال است

فواید

۲۳۷
این حال را هاجم گو...

۲۳۷

و آنچه مسموع افتد و معلوم گردد امید وار است که آن نیز مکتوب
گردد ان شاء الله العزیز دیباجه چهارم از کلمات مذکور بسم الله
الرحمن الرحیم این سطور اوراق نور و انجم و فی الواح سرور تجدید
جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان
قطار الملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب اقطاب عالم بالاتفاق
نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه از
آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمایه لفظ متین خواجه را حبل
المتین گرفته ام کس نزه زجاده خبر که بعضی این زمین گفته تیغ کرد
شد جمع و امید آنکه حق در گذراند از کرم کرده و گفته از حسن
بیست و چهارم ماه محرم سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت پابوس دست
آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فواید الفواد جمع کرده شده
است پیش برد چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت
و فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نوشته و نام هم نیکو کرده بعد
ازان از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابو هریره رضی الله عنه
در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر رسول علیه الصلوة و
السلام سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث
روایت کرد که اگر حدیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل

حس

فواید الفواد

الحديث نباشد بعد ازان فرمود که از وی پرسیدند که چگونه بود که ترا
چندین حدیث یاد ماند در مدت اندک و یاران که بسالها از تو پیشتر
بوده اند ایشان را یاد نیست گفت پیغامبر علیه السلام هر یاری را
بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودمی یاد داشتمی بعد
ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه
الصلوة عرضه داشت کرد که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک
می شنوم یاد میگیرم بعضی حدیث یاد نمی ماند رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود
فراز کن یاد داشتی که داری پیش فراز کن چون من حدیث
تمام کنم تو آهسته دامن گرد آر و دست بر سینه فرود آر اگر خواهی
که هر چه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده یا چهار
و عبد الله عباس از وی کمتر اما عبد الله مسعود چنان فقیه بود که او
در مدت عمر خود یک حدیث گفته است و آن روز که آن حدیث روایت
کرد روی او از هیبت زرد گشت و موی بر اندام او بایستاد و گوشتی
که هست در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد بجنبش آمد بعد ازان گفت
سمعت رسول الله بعد از ادای حدیث گفت هذا لفظه و معناه

۲۳۸
روایت

۲۳۸

۲۳۹

ختم کرد بر لفظ مبارک راند که تذکرات که بعد از حدیث بگوئید که هذا
لفظه و معناه ازانجاست و از همچنین سخن در صحابه رسول افتاد
علیه الصلوة فرمود که از صحابه خلفاء اربع بودند و عبادله ثلث
بعد ازان در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وقتی رسول
علیه الصلوة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقضیکم ذا اگر
اقضی همچنین باشد که قاضی تر بس گوئی اقضی آنکس تواند بود
که اعلم باشد بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود
که صحابی در مجمعی حاضر بود یکی در عقب او نشسته بود هر باری میگفت
که من شنیده ام از رسول علیه الصلوة که میفرمود که روزی
فلان جا بودم برابر من ابوبکر و عمر باز در فلان جا رفتم برابر من ابوبکر
و عمر باز در فلان جا رفتم همچنین چند باری دیگر و که پیغامبر فرمود من
بودم و ابوبکر و عمر این صحابی بر پس کرد تا ببیند که این حکایت
که میگوید چون نگاه کرد امیر المؤمنین علی بوده است رضی الله
عنه مقصود از تقریر این معنی بیان مودت و انصاف صحابه بوده
است بعد ازان هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت
که ای کاشکی من یکتا موی بودمی بر سینه ابوبکر رضی الله عنهم
اجمعین   بیست و هشتم ماه محرم سنه اربع عشر و سبعمایه و دولت

۲۴۰ هندوان

دستبوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است
بعد ازان فرمود که هر که از لوث دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی
با لوث هم عزیز باشد آن عزت را بقائی نباشد بعد ازان این
مصراع بر زبان مبارک راند   تا پاک نگردی بتو تابش ننهند بعد
ازان همچنین فرمود که   تا خاک نگردی بتو آتش ننهند بعد ازان فرمود
که امروز بیست و هشتم یا بیست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی
در لهاور شب بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان دیدند و
آن چنان بود که آن سال سه ماه پیاپی هم سی روز است بسبب ابری یا
غباری ماه ننمود اهل شهر ماهی را سی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت
آنچنان خبری شد که ماه پدید شد و معلوم شد که بر غلط بوده اند
بعد ازان فرمود که یک شومت آن بود خرابی لهاور را و دیگر شومت
آن بود که هم دران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات
رفته بودند دران ایام گجرات هندوان داشتند الغرض چون ایشان
بیامدند و قماشی را که ایشان آورده بودند خریداری کردند
اهل لهاور قماش را بهای زیاده گفتند مثلا آنچه ده درم می ارزد
بیست میگفتند و آنچه بیست درم می ارزد چهل میگفتند
همچنین هر یکی را بدو بها کردند بعد ازان وقت بیع هم بدان نرخ

که بدو بفروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند و هندوان
آن دیار را این رسم نبود ایشان کالائی که میفروختند بهای
آن راست میگفتند و همان یک سخن میگفتند الغرض ایشان چون
اینمعنی بدیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام
شهرید ایشان گفتند که ما از لهاوریم آن هندو گفت که در شهر
شما سوداگران همچنین میکنند گفتند آری آن هندو گفت نه شما که شهری
که در وی معامله برین نوع باشد آبادان ماند القصه چون اهل تجارت
بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل در آمده بود و لهاور
را خراب کرده   دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
سنه اربع عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد سخن
در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معلوم و
معروف کنند فرمود که اینمعنی چیزی نیست بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیایه کتمان الکرامت کما
فرض علی انبیایه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا
کند ترک فرض کرده باشد چه کار کرده باشد بعد ازان فرمود که
سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف است
و کرامات اگر سالک همدرین ماند بهشتاد و سه مرتبه نرسد   سخن در جد حق

کردن افتاد فرمود که حدیث است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی
آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود که در الطعام
هم چنین واجب است نباید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان فرمود که
میزبان را واجب است که مهمانان را خود دست شویاند اول باید که دست خود
شوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک
باید که حکم این دست شستن برخلاف حکم آبخورانیدن است اینجا اول دست خود
شوید بعد ازان دست دیگران و در آبخورانیدن اول دیگران را آبخوراند
آخر خود خورد بعد ازان فرمود که در همین معنی هم گفته اند که آنکه دست
شویاند ایستاده دست شویاند بعد ازان فرمود که یکی پیش جنید رحمة
الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشسته چون او نشست جنید رحمة
الله علیه بایستاد گفت چه کردی گفت او را واجب بود که بایستادی
و دست شویانیدی چون او نشست مرا باید ایستاد بعد ازان فرمود
که وقتی امام شافعی مهمان امام مالک آمد رحمة الله علیهما مالک شافعی را
دست شویانید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه
مهمان دوستی شد آن دوست از جنس طعام هر چه خواست بخته بر
کاغذی بنوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که
برین نبشته ام باید که مهیا کنی این بگفت و خود بمصلحتی بیرون آمد

جون دست شویاند
۲۴۲

امام
۲۴۲

امام شافعی آن کاغذ را از کنیزک بخواست طعامی چند آنکه مطبوع او بود الحاق
کرد و بران کاغذ بنوشت چون کنیزک آن کاغذ را بخواند هر طعامی که امام
شافعی الحاق کرده بود همه بپخت و بران مزید کرد چون صاحب دعوت
بیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و از آنچه او نبشته بود زیاده
دید بر کنیزک آمد و پرسید که چه حالت کنیزک آن کاغذ بنمود چون
خط الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله عبیدی
که داشت آزاد کرد   سخن در ضیافت افتاد و در رعایت احوال مهمان
و اطعام بعد ازان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و
دویست کاسه در مائده او خرج شدی او را نیز دو مطبخ بود الغرض
روزی از خدمتکاران خود پرسید که نباید وقت طعام دادن شما
کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم و طعام میدهیم باز
شیخ فرمود که نیکو باشد شنید گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم و بندگان را
آنچه واجبی است میدهیم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی
رود خدمتکاران گفتند شیخ این معنی را از کجا میفرماید شیخ
فرمود امروز سه روز است که مرا طعام نداده اند هر گاه شما مرا
فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که
سه روز وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی

هیچ طعامی

مطبخیان میدانستند که از مطبخ دیگر رسیده باشد بعضی از ان
مطبخیان بر دیگر گمان می بردند هر یکی میدانستند که از جائی
رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی پیش شیخ نرسید
چون سه روز شد انگاه این سخن شیخ بگشاد و حکایت
در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود که
همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب
دیدند و از و پرسیدند که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت مرا
بدین حوض بخشید   بیست و چهارم ماه صفر ختم الله
بالخیر والظفر سنه اربع عشر و سبعمایه دولت پایبوس حاصل
گشت پیش از انکه بنده با اغر نصیر الدین محمود گنجه سلمه الله که
یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا که چهار شنبه
آخرین است و خلق آن روز را نحس میگیرند بیا تا بخدمت
خواجه رویم ذکره الله بالخیر که جمله نحوستها آنجا بسعادت
بدل میشود القصه بعد ان مشورت چون چهار شنبه مذکور شد
بنده و او هر دو بخدمت خواجه رفتیم ذکره الله بالخیر و صورت
حال اتفاق در میان عرض افتاد تبسم فرمود و گفت آری مردمان
این روز را نحس میگیرند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است

امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او
بزرگ شود   سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می
پذیرد بر لفظ مبارک راند که انکه طبع او لطیف باشد زود متغیر
شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ مبارک راند و فرمود که از مولانا
فخر الدین رازی است   آنم که به نیم ذره ناخوش گردم
وز نیم ذره دلکش گردم   از آب لطیف تر مزاجی دارم   ز باد
م او گر نه آتش گردم   سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود
که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول علیه
الصلوة والسلام از حضرت عزت جلت قدرته روایت میکند
که حق تعالی میفرماید که دلهای پادشاهان بدست ماست یعنی هرگاه
که خلق با خدای راست باشند من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم
و هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان بی مهر گردانم
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر انجا باید داشت و همه خیر از انجا
تصور باید کرد مناسب این معنی حکایت فرمود که در انچه قباچه ملتان
داشت و شمس الدین در دهلی بود میان ایشان مخاصمتی شروع شد
شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب
سلطان شمس الدین مکتوبات نبشته اند و آن هر دو مکتوب بدست

قباچه افتاد و متغیر شد و قاضی را گفت بعد که شیخ را بر در سرای طلبید
شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بر سرای رفته همچنان که هر بار رفتی
بی واهمت درون رفت و بر راست قباچه بحکم معهود بنشست قباچه
مکتوب او بدست او داد شیخ مکتوب مطالعه کرد و گفت آری این مکتوب
من نبشته ام و خط من است قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت من
هرچه نبشته ام از حق نبشته ام هرچه توانی بکن تو خود چه توانی کرد
بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تأمل شد اشارت
کرد که طعام بیارید و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی
مقصود قباچه آن بود که چون طعام نخواهد خورد در آنجا ایذای
رسانم الغرض چون طعام پیش آوردند هر کسی دست بطعام دراز
کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بطعام برد و خوردن
گرفت قباچه چون آن بدید تمامی غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست
گفت و شیخ بسلامت بمقام خود باز آمد بنده کمتر را چندگاه سخنی در خاطر
بود آن روز عرض افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که هیچ
وقت نماز میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او
بسیار باشد و اعتقاد او یکبارگی بخدمت پیر راسخ و مرید دیگر باشد
که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه و حج کرده اما در محبت

۳۴۶

شیخ قصوری باشد و در اعتقاد هم میان آن هر دو کدام بهتر باشد
فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک راند
که آنکه محب و معتقد شیخ باشد یک وقت او بر همه اوقات این
متعبد است اعتقاد و شرف دارد بعد از آن فرمود که مذهب بعضی
آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر با
خلق مشغول اند و این مذهب باطل است از سبب آنکه اگرچه انبیا با
خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول میشوند آن یکزمان انبیا
بر جمله اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر هم فرمود ملایم آن
که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را عبادت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی پیش آمد آنچه حاجت از
خدا بخواست حاجت او روا نشد بعد از آن در گوشه رفت و با نفس
خود گفت هفتاد سال خدا را طاعت کردی هر آینه در اخلاص
تو نقصان خواهد بود اگر باخلاص تمام طاعت کردی آن
حاجت من روا شدی چون مجادله با نفس بکرد در پیغامبر
آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگو که آن یکساعت عتاب
تو با نفس نزدیک ما به از آن طاعت هفتاد سال تو بود
هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعمایه

بسعادت دستبوس رسیده شد یکی از عزیزان معنی عرس پرسید
فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس معنی فرود آمدن
کاروان است در شب سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق
و نگاه داشت سر و طلب حق از اینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فرید
الدین قدس الله سره المبارک پرسید که مردمان همچنین میگویند
بعد ازان که شما چون نماز میگذارید و میگوئید که یا رب همچنین می شنوید لبیک
عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که الارجاف مقدمة الکون بعد ازان
باز شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند که مهتر خضر بر شما می
آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
ابدال غیب بر شما آمده و شد دارند این سخن را نفی نکرد و اینقدر
گفت که تو هم از ابدالی از اینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین نور
الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او افتاد و علیهما الرحمة و
الرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند
بعد ازان فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی
در خانه درآمد کور شد نتوانست که بیرون رود آواز داد که درین
خانه اگر مردست پدر و برادر من است و اگر عورتست مادر و خواهر من

۱۲

هرگز هست میدانم که مرا مهابت او کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا
بینا شوم من توبه میکنیم بعد ازین در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا
شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت پیش کسی نگشاد در
ساعتی شد مردی را دیدند سبوئی بر سر گرفته و اهل بیت او برابر او رسیدند
گفتند تو کیستی گفت شب را در اینجا نه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم
عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اکنون این ساعت
آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبه
کلی کنیم الغرض ببرکت آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه
کردند الحمد لله رب العالمین بعد ازان هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ
حکایت فرمود که در آخر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را ازانجا
بیارد روان کرد در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند در میان آب
شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران بماند
چپ و راست دوید و از هر جانب طلب نمود و جهد بسیار کرد هیچ اثری
نیافت چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه
باز گفت شیخ فرمود طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از

مدتی شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه را در الخدود گذر افتاد چون زیر
درخت آمد در دل او گذشت که در جیب درست این موضع بروم باشد که
نشانی از والده بیابم همچنان در حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی
چند یافت استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین استخوانها والده
ماست شیری یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد جمله آن استخوان
جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز آمد و قصه باز گفت شیخ فرمود که این خریطه پیش من آر چون
پیش آوردند بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که اینمعنی از عجایب روزگار است
حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ٢٥٠
در اوایل مرا گاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز مخالطت
اندیشیدم که این چه تمناست دنبال مصلحتی بهتر باید بود از انجا
حکایت شیخ قطب الدین بختیار افتاد رحمة الله علیه رحمة واسعة
در مبداء حال که در اوش بود بر کرانه آن شهر مسجدی خراب
بود و در آن مسجد مناره بود که آنرا هفت مناره گفتندی مگر بجد
ایشان دعائی رسیده بود که هر که آن دعا را بالای آن مناره
بخواند با مهتر خضر ملاقی شود آن دعا همه یکی دعا بود آنرا هفت دعا
گفتندی ٢٥٠

گفتندی دعا و دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه در آن مسجد بگذارد
مهتر خضر را ببیند الغرض شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را
اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان
در آن مسجد رفت و آن دوگانه بگذارد و بر آن مناره بر آمد و
آن دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد
نومید گونه از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی
را دید ایستاده بانگ بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگاهان
تو اینجا چکنی شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات مهتر خضر
حاصل کنم دوگانه گذاردم و دعائی که آمده است خواندم آن دولت
میسر نشد باز بخانه میروم آن مرد گفت خواجه خضر را چه خواهی کرد او یکی
سرگردانی است همچو تو از دیدن او چه شود در میان برسید که دعا
مبطلی شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت بس خضر را بر چه مبطلی
می بینی بعد از آن گفت درین شهر مردی هست که خضر دوازده بار در
در او رفته است و بار نیافت ایشان در پنجی دله بودند که مردی نورانی
جامه پاکیزه پوشیده پیدا شد آن مرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت و
در دست و پای او افتاد شیخ قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که
آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پیشتر کرد و گفت

که این درویش هوایی دارد نوا زود و نیازی طلبد آرزوی ملاقا
تو دارد و بمدرین میان بانگی بر آمد و از هر طرفی درویشان و
صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد تکبیر گفتند یکی پیش رفت نماز گذارد
و در تراویح دوازده سیپاره بخواند در دل من میگذشت اگر بیشتر
بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ متوکل
من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد بیگاه تر وضو ساختم و در
مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ آفریده پیدا نشد   دویم ماه
جمادی الاول سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده
شد سخن در تحمل افتاد و عذر نمودن از مخاصمت فرمود که
نفس است و قلب است و هر گاه که کسی بنفس پیش آید آنکس می باید
که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت است و غوغا و فتنه و در
قلب سکون و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید آنکس بقلب
پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم بنفس پیش آید
پس خصومت و فتنه را کجا حد است در فضیلت تحمل و حلم این بیت
بر زبان مبارک راند   زهر بادی چو کاهی گر بلرزی   اگر کوهی
بکاهی هم نیرزی   چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه اربع
عشر و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد سخن در باب قبول

کردن فتوح افتاد بنده عرضه داشت کرد که اینکس هرگز از کسی
چیزی نخواسته و همه عمر در توقع نگذشته و اگر کسی ناخواسته لطفی
میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد فرمود باید ستد بعد از ان
حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام چیزی
بعمر خطاب میداد عمر خطاب گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری
دیگری ده و اهل صفه و غیر آن مصطفی علیه الصلوة فرمود که هر که ترا
چیزی بدهد بغیر خواست آن را بخور و صدقه کن الحمد لله رب العالمین
بیست و نهم ماه مبارک رجب سنه اربع عشر و سبعمایه شرف پایبوس
بدست آمد در آن هفته مواجب بنده که مدتی در توقف بود به بنده
رسیده بوده است و خواجه را ذکره الله بالخیر از ملازمت و خدمت
بنده و یافتن مواجب معلوم شد الغرض چون به بندگی پیوسته شد
فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری تمام دارد بعد از آن
فرمود که کبیر نبیره شیخ الاسلام چند گاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال
آمد و شد میکرد و ملازمت مینمود چند آنکه نظام الدین از و تنگ
آمد تا نیتی که او را گفتند که تو درینجا نه بار دیگر میایی او همچنان میرفت
هیچ نوع ممنوع نمی بود تا بعد از آن نزدیکی نظام الدین بیشتر شد
تنگه زر بدو فرستاد و من آنرا قبول نکردم و بر وی باز فرستادم

جون بدو رسید آن شش تنگه زر بدان کبیر واو بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که ملازمت در هر کاری که هست برمیدهد بعد ازان
از نسبت سیم یافتن بنده اگرچه بعد از دیر یار سید فرمود در معنی
انکه باری یاد کرده می شد حکایت این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل
سالهای خدای را طاعت کرده بود تا بر پیغامبر آن زمان وحی آمد
که آن زاهد را بگو که چندین رنج در طاعت چه می بری که ترا از اهل
تعذیب آفریده ام آن پیغامبر چون این پیغام بدان زاهد رسانید
برخاست و چرخی بزد آن پیغامبر گفت که بدین سخن ترا چه شادی
آمد که چرخ زدی گفت باری از ما یاد کردند و بحسابی در آمدیم
بعد ازان سخن در تحمل افتاد و از انجا حکایت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز و تحمل او و اثر تحمل او در
متحلع اهل ایز بعد ازان بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد
بکشد کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت کرد که این
دعا چگونه است که مردمان میخوانند که عینونی عباد الله رحمکم
الله مقصود بنده این که معونت از غیر خدا خواستن چگونه باشد
فرمود که این دعا خوانده اند و درین عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر
است روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود

که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا
سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین افتاد فرمود که من همتای او درین
شهر هیچکس را نیافتم او ندانستی که این روز کدام است و این ماه
کدام است یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چگونه می دهند هیچ
ازین بابت بر وی گذر نداشت عظیم مشغول بود رحمة الله علیه رحمة
واسعة بعد ازان از نسبت این دعا فرمود که بر آمدن حاجات را
مسبعات عشر خواندن هم آمدن بنده عرضداشت کرد که هر روز
دو وقت معین خوانده میشود فرمود که اگر مهمی پیش آید دینی یا
دنیاوی بر نیت آنهم علیحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد
بیست و چهارم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه اربع عشر و
سبعمایه بدولت پابوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طایفه
که ختم میکنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز مگر شب غره ماه رمضان بود آن درویش را
التماس نمود که نماز تراویح میگذارم شیخ او را فرمود بگذار الغرض
در سی شب سی ختم قرآن بکرد و شیخ هر شب میفرمودی یک گرده نان
و یک کوزه آب در حجره او می نهادند القصه چون سی شب تراویح
بگذارد و عید شد روز عید شیخ را وداع کرد و بازگشت چون او برفت

در حجره او تفحص کردند هر سی کرده نان سلامت یافتند تمامتن
کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان حکایت فرمود که امام
اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه رحمة واسعة در ماه رمضان
یک ختم قرآن در سی شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم هر روز
فی الجمله در هر ماه رمضان کم و شصت و یک ختم بکردی یکی ختم
در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب یازدهم ماه مبارک
ذی الحجه سنه اربع عشر وسبعمایه چون ایام تشریق بود بآستان آن
آسمان سای مخدوم مجتهدان رفته شد تا نعمت مصاحبت
حاصل آید چون دولت پایبوس میسر شد روی سوی بنده کرد و
فرمود که دینه روز که عید بود چیزی برسم تهنیت گفته باشید بنده
عرضه داشت کرد که پیش این بچهار پنج روز که نوروز بود بنده
شعری گفته است و دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده
از نسبت اینمعنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود در
مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند چون شیخ طیب
الله ثراه فرمان داد که بخوان شمس آن شعر ایستاده بخواند چون
تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمان داد که بنشین چون بنشست

۲۵۶



فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ قدس الله سره المبارک
تمام بیتی را آنچه دران بیان میکرد و در بعضی جا اصلاح میفرمود و استحسان
میکرد و چنانچه دل شمس خوش شد در میان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که مشایخ شعر کمتر شنوند خاص مدح خویش که حکایت
احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از استماع
این شعر فرمود که مطلوب چه داری شمس گفت عورتی هست مادر زالی
دارم که در پرورش او می باشم فرمود که برو شکرانه بیار در میان آن
خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ
الاسلام کسی را فرمودی و گفتی که برو شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام
کردی الغرض شمس رفت چند جیتل بیاورد و دران ایام جیتلها یکانی
بوده هست بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز فرمود که آنرا قسمت کنند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آنرا قسمت کردند مرا چهار جیتل رسید یا زیاده فی الجمله
شیخ فاتحه بخواند شمس را وسعتی و منالی پیدا شد و دبیر سلطان غیاث
الدین و دبیر شد اما در آنچه روزگار بساخت اگر چه خدمت شیخ قدس
الله سره المبارک نقل کرده بود در حق فرزندان و اهل بیت
شیخ چندانی توفیق خدمتی نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت

بعد ازان در حسن طبع و خلق او سخن افتاد و بنده عرضه داشت
کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که وقتی مصاحبت یکدیگر بود دید بنده گفت در آن سال که سلطان
غیاث الدین به لکهنوتی رفت بنده در آن لشکری بود و او هم در اثناء
راه جه در کشتی و جه در خشکی یکجا می شدیم خواجه ذکره بالخیر فرمود که
معونت هم بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس لوایح قائی
جند حمید الدین ناکوری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز خوانده بود بعد ازان حکایت فرمود که من و شمس دبیر
از شیخ جمال الدین هانسوی علیهم الرحمة وقتی یکجا در خدمت شیخ
باز گشتیم و چند منزل یکجا بوده ایم تا بر سر راهی رسیدیم که ازانجا
دو راه می شد او طرف سنام خواست رفت و ما بجانب سرستی جون
وداع میکردیم شیخ جمال الدین هانسوی روی سوی شمس کرد و
این مصراع بگفت. ای یار قدیم راستی می روی این ساعت
ذوق این مصراع عظیم در گرفت هم در او و هم در شیخ جمال الدین
هانسوی و هم در من   بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه اربع عشر
و سبعمایه دولت پای بوس بدست آمد بنده آن روز اندک مایه تردد
داشت گمان آنکه مگر کسی بدین بیچاره در خدمت شیخ گفته باشد جون

دولت

۲۵۸



دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر
کسی پیش کسی بدی کسی میگوید آن پیشینه را عقلی و تمیزی هست انتقاد
میداند که این سخن راستست یا دروغ یا ازان غرضی دارد بنده جون
این سخن بشنید خوش شد و عرضه داشت کرد که تکیه خدمتکاران هم
برین معنی است که باطن مخدوم حاکم است   سخن در شغل افتاد
ازینجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه رحمة الله علیه کرد که او پیری بزرگ
بود و مگر والی آن شهر در حق او اعتقاد نداشت تا روزی آن بادشاه
شاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ
گفت که این صوفی را بیرون طلب تا او را ببینم حاجب درون
آمد و پیغام بادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ التفات نکرد و بنماز
مشغول شد حاجب بیرون آمد و صورت حال بر بادشاه باز گفت
غضبه بادشاه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ جون دید که او آمد
برخاست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا بنشستند دران نزدیکی طبقی
بود شیخ سعد الدین حمویه اشارت کرد تا طبقی سیب بیاوردند شیخ
سیب را پاره میکرد و بادشاه و او تناول میکردند یک سیبی بزرگ
بران طبق بود در دل بادشاه گذشت که اگر این شیخ را صفائی هست
این سیب بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه در دل

۲۵۹

وکرامات اولیا



بادشاه گذشت دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی
سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم
بر در آن شهر جمعیتی دیدم لعّابی بازی میکرد و آن لعّاب دراز
گوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بربسته بود و در میان
انگشتری که بدست داشت آن انگشتری را بدست یکی از نظار
گیان داد آنگاه روی سوی جمع کرد و گفت آن درازگوش بیرون
خواهد آورد که انگشتری در دست کیست آنگاه آن درازگوش در دایره
الجمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کس را بوی میکرد تا رسید
پیش آن مرد که انگشتری بروی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت
لعاب بیامد و انگشتری از او بستد الغرض شیخ سعد الدین حمویه
بعد ازین این نظیر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند
گویی خود را با آن خر برابر کرده باشند و اگر نگویند و کرامتی ننمایند ترا
در خاطر گذرد که در ایشان صفایی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت
بعد از آن از حال نقل شیخ سعد الدین باخرزی رحمة الله علیه حکایت
فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین
باخرزی را ببین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان
گشت از آن مقام که او بود تا آنجا شیخ سیف الدین را نیز در خواب نمودند

سعد الد

